

آزادی معنوی چیست؟



سری هارولد کلمپ

**حداکثر توانایی خود را در مقام
موجودی معنوی
کشف کنید**

شیمی گسترده
معنوی تکرار
به آرزو
جهت رسیدن
خود
شیر انقباضی
تقدیم به کسی که با خود

دیباچه

در طریق بی پایان، شریعت کی سوگماد کتاب اول، اینچنین آمده است، دانشی که استاد در قید حیات حقیقی ارائه می‌دهد، مستقیم و بلا واسطه است. دانشی که فارغ از حواس فیزیکی و آگاهی انسانی، از تجربیات عملی روح سر چشمه می‌گیرد. کلام او مفاهیم خود را از امواج جریان اک، که در درون اوست برمی‌گیرد. این کلام در خویش باطن شنونده نفوذ کرده تردیدی در مورد واقعیت تجربیات روح باقی نمی‌گذارد.

سری هارولد کلمپ، ماهانتا، استاد حق در قید حیات برای آموزش تعالیم مقدس اک به سر تا سر جهان سفر می‌کند. بسیاری از سخنرانی‌های عمومی او بر روی نوار کاست ضبط شده‌اند؛ اما برخی دیگر به جزء در گردهم‌آیی به خصوصی که مطرح گشتند قبلاً در دسترس نبوده‌اند.

تمام سخنرانی‌های عمومی سری هارولد به عنوان خدمتی ویژه به دانشجویان اک و جویندگان در سرار جهان، مستقیماً تحت نظارت خود وی، نسخه برداری و چاپ می‌گردند. اینک این نوشته‌ها جهت حصول ادراک معنوی وسیع‌تر می‌توانند مورد مطالعه قرار گیرند.

کتاب (آزادی معنوی چیست ؟) یازدهمین کتاب از سری مکتوبات ماهانتا مشتمل بر سخنرانی‌های او در سال ۱۹۹۱ می‌باشد. باشد که این اقدام خدمتی در جهت عروج شما به سوی کسب بینشی برتر درباره هستی باشد.

سفر طولانی روح به سوی آزادی معنوی

بر اقیانوس طوفانی هستی، با دریا، باد و امواج کوه پیکر در
نبردیم. گویی سفر مخاطره آمیز ما را پایانی نیست.
ناگاه، نور تابناک الهی، از پس ابرهای طوفانزای روزمره گی
تاییدن می گیرد. آنگاه نور حقیقت گسترده می گردد. این همانا اک، روح
الهی است. اینک کشتی درهم شکسته ما، عاقبت به دریای آرام آزادی
معنوی، ره یافته است. سفر ما اکنون می تواند به سوی هدف و با جهتی
تعیین شده ادامه یابد.

سری هارولد کلمپ

فهرست

۱. عشقی عظیم از برای خداوند (قسمت اول) ۹
۲. عشقی عظیم از برای خداوند (قسمت دوم) ۲۹
۳. روزی معمولی، در زندگی روح ۴۳
۴. به هنگام طوفان، آسوده می‌خوابم ۵۷
۵. قانون وفور ۷۱
۶. جامعه معنوی ۸۷
۷. شب زنگ‌ها ۱۰۵
۸. هیو در تمام اعمال ۱۲۳
۹. دولت اک ۱۳۹
۱۰. به سوی آزادی معنوی ۱۵۳
۱۱. سفر دشوار بادام زمینی به سوی آزادی ۱۷۱
۱۲. آزادی معنوی چیست؟ ۱۹۳
۱۳. نور و صوت خداوند همه جا هست ۲۰۷
۱۴. ورود به اک ۲۱۷

عشقی عظیم از برای خداوند (قسمت اول)

هر بار که متن سخنرانی همایشی را آماده می‌کنم، در این اندیشه‌ام که چه بگویم که برای شما که بدینجا می‌آئید، مفید باشد. چه چیز از لحاظ معنوی به شما کمک می‌کند؟

نگاهی تازه به کارما

گاهی از من می‌پرسند:

"شما در اکنکار، چه چیز را آموزش می‌دهید؟ تفاوت شما با

مسیحیت چیست؟"

من درباره کارما و تولد مجدد با آنان سخن می‌گویم. عموم مردم،

معمولاً کارما را چیز بدی می‌دانند. هرگز به امکان خوب و بودن آن نمی‌اندیشند.

مثلاً کودک سه ساله‌ای که با مهارت کامل پیانو می‌نوازد.

گاهی کارما بیشتر به جایگاه شما مربوط است تا عملتان. گاهی بطور اتفاقی، در زمان نا مناسب، در مکانی نا مناسب هستید که نباید باشید، زیرا از چیزی خبر نداشته‌اید. هنگامی که وقایع خوب رخ می‌دهند، غالباً به موقع و به جا هستند.

قصهٔ موش

امسال تابستان کیسهٔ محتوی دانهٔ پرندگان را در گاراژ گذاشته بودم. شبی برای برداشتن دانه، به آنجا رفتم. پرندۀ زیبای کوچکی به رنگ قرمز و نارنجی، که کاردینال نام دارد، همیشه به سراغ ظرف دانه‌ها می‌آید و اگر یک شب تأخیر کنم، جنجال به راه می‌اندازد. آن شب گاراژ تاریک بود و من هم عجله داشتم. کیسه را باز کردم، دستم را داخل کیسه بردم و با پیمانهٔ پلاستیک که همیشه استفاده می‌کردم، شروع به برداشتن دانه نمودم. ناگهان احساس کردم موشی در اطراف کیسه می‌دود تا به دست من نیافتد. هر دو جا خورده بودیم. موش بالاخره از کیسه بیرون پرید و دوان دوان از گاراژ خارج شد. او مرا ناراحت کرده بود و من او را.

او در حال شام خوردن بود و حواسش به کار خود بود، که ناگهان یک نفر چراغ را روشن کرده، دست در کیسه برده و سعی کرده بود دمش را بگیرد.

از اینکه موش ناراحت شده بود، متأسف بودم. اما با خود اندیشیدم که نباید اجازه دهم در اطراف کیسهٔ دانه‌ها بگردد. پس به ابزار فروشی رفتم تا یک تله‌موش بخرم.

راهی بهتر

در ابزار فروشی، تله موش‌ها را نگاه کردم. آنها از نوعی بودند که از کودکی می‌شناختم، یعنی تله‌موش‌هایی که به موش آسیب می‌رسانند. با خود گفتم، باید راه بهتری وجود داشته باشد، بنابراین با کمی جستجو وسیله مؤثری را یافتم که تله موش مُنصف نام داشت. این نوع تله، با تحریک کنجکاو موش، آن را به داخل یک تونل می‌کشد، موش پای خود را روی یک رکاب می‌گذارد، که چرخ پره‌دار کوچکی را شبیه آنهایی که پشت قایق‌های مسافربری رودخانه‌هاست، آزاد می‌کند. این چرخ موش را به درون یک جعبه کوچک کفش پرتاب می‌کند و موش آنقدر در آنجا می‌ماند تا کسی سر برسد و آنرا در جنگل رها کند.

وقتی که به منزل رسیدم تله موش را بالای کیسه گذاشتم. در دفترچه راهنمای آن نوشته بود که باید آنرا کوک کرد، اما نه بیش از حد. روز بعد، هنگامی که به گاراژ رفتم، موش در اثر وحشت، داخل جعبه خرابکاری کرده، ولی خود گریخته بود. با اینکه دستورات را به دقت اجرا کرده بودم، اما فکر را به قدر کافی نکشیده بودم. شواهد نشان می‌داد که وقتی که موش به درون جعبه افتاده، با هل دادن پره چرخ خود را آزاد کرده است.

این بار تله را محکم‌تر از قبل کوک کردم. دو روز بعد، مدارک بیشتری یافتم که بر حضور موش در داخل جعبه دلالت می‌کرد، اما هنوز از موش خبری نبود. بالاخره اینطور نتیجه گرفتم که باید کوک را یکی دو دور چرخاند، تا به عملکرد تله صدمه‌ای نرسد و در ضمن موش را هم داخل خود نگاه دارد.

مجدداً تنظیمش کردم و برای اطمینان از اینکه دهانه تله به خوبی بسته می‌شود، آنرا امتحان کردم و تله را در جای خود قرار دادم. ظرف یکی دو روز، بالاخره اولین موش کوچک را گرفتم. او در گوشه‌ای نشسته و می‌لرزید. به او گفتم:

"این تله از سایر تله‌ها بهتر است"

آنرا به جنگل برده و آزاد کردم. روز بعد، بچه موش به دنبال مادرش آمده بود. او را نیز به جنگل بردم. امیدوارم یکدیگر را پیدا کرده باشند. این موشها، در زمانی نامناسب، در محلی نامناسب بودند. اما من ابزار خوبی در اختیار داشتم. حالا هم من و هم آنها، می‌توانستیم در آرامش زندگی کنیم. من خانه خود را پس گرفتم و آنها منزلی نو در جنگل یافتند.

علت و معلول

این قانون علت و معلول است.

موش، هفته‌های متمادی زرنگی به خرج داد. من می‌دیدم که دانه‌ها در اطراف گاراژ پخش شده‌اند، ولی نمی‌توانستم دلیل آنرا درک کنم، هیچ‌گاه به ذهنم خطور نمی‌کرد که گاراژ بسیار تمیز من موش داشته باشد. وقتی که دیدم، پهلوی کیسه دانه‌ام جویده و سوراخ شده است مشکوک شدم. با خود گفتم:

"کسی این دور و برهاست که نباید باشد".

آنگاه موش پای خود را این سوی مرز گذاشت و ما در درون کیسه دانه‌ها یکدیگر را دیدیم. باید راهی برای مقابله با مشکل می‌یافتیم بنابراین تله موش را خریدم.

مارک تواین می‌گوید، گربه‌ای که یک بار روی اجاق بنشیند، بار دوم مرتکب این عمل نمی‌شود. هنوز، هرگاه به سراغ کیسه دانه‌ها می‌روم، با چراغ قوه داخلش را واری می‌کنم. دیگر بدون اینکه قبلاً داخلش را نگاه کرده باشم، دستم را به درون آن نمی‌برم. بیشتر مردم همینطور هستند. ما دچار مشکلات یا فتنه می‌شویم. سپس زندگی‌مان به هم می‌ریزد و برای رفع مشکل دست به اقدام می‌زنیم. به سراغ متخصصی می‌رویم و او ما را یاری می‌دهد. برای درمان خود به نزد پزشک می‌رویم. نزد بانکدار می‌رویم و وام می‌گیریم. اما احتمالاً بدون اینکه علت اصلی مشکل را دریابیم، دوباره و دوباره اشتباه گذشته را تکرار می‌کنیم، تا هنگامی که بالاخره سر رشته امور را می‌یابیم. در نهایت اصل مطلب را درک می‌کنیم.

جنبه برتر خداوند

طی چند سال اخیر، کوشیده‌ام تا وجه برتر افراد را به آنان نشان دهم. برای اینکار ناچارم جنبه برتر خداوند را تشریح کنم. این، کار ساده‌ای نیست.

اکنکار دو جنبه دارد:

تعالیم ظاهری

باطنی

این دو جنبه در عین اینکه تفاوت‌های بسیاری دارند، اما اجزاء یک آموزش هستند. تعالیم ظاهری مطالبی هستند که در کتب اک می‌خوانید، یا قوانین مربوط به اک که از زبان من یا یکی از پیروان اک می‌شنوید.

من، هر از چندگاهی، به مدت یک یا دو سال توجه خود را به تعالیم ظاهری معطوف می‌کنم. جنبه سّری اکنکار، تعالیم مربوط به رؤیا را در بر می‌گیرد. یکی از طرق یادگیری حقایق برتر خداوند و روح القدس، رؤیا می‌باشد. یکی دیگر از تعالیم سّری به سفر روح مربوط می‌گردد. سفر روح، در یک کلام بدین معنی است که شما به‌عنوان روح به قلمرو برتری از هشیاری وارد می‌شوید.

مسئولیت پذیری

هنگامی که دخترم از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد، بسیار خشنود بودم. وقتی که زمان فارغ‌التحصیلی فرزند فرا می‌رسد، والدین غالباً می‌گویند، "خدایا کمک کن" هنگامی که او فارغ‌التحصیل می‌شود آنها می‌گویند، "واقعاً باید شاکر باشیم". ما به فرزندانمان عشق می‌ورزیم.

من هرگز سد راه پیشرفت دخترم نشده‌ام. همواره خواهان ترقّی او بوده‌ام. هنگامی که پنج ساله بود، به او می‌گفتم، "کودکی شوخی بردار

نیست، همیشه مرا در کنار خود خواهی یافت. اما می‌خواهم هنگامی که هیجده ساله شوی، در زندگی انسان موفقی باشی. باید مطمئن باشم که راه خود را می‌شناسی. به هنگام انجام هر کاری، باید بدانی که جامعه از تو چه انتظاری دارد، باید اطمینان حاصل کنم که هنگامی که در هیجده سالگی مرتکب اشتباهی می‌شوی، نمی‌گویی، "خدا می‌داند، من نمی‌دانستم".

ما، در مقام والدین، از طفولیت به کودکان می‌آموزیم که مفهوم انسانی مسئولیت نسبت به جامعه چیست. به همین طریق، وظیفه من در انکار این است که، به افرادی که به آموزش‌های اک رو می‌کنند، نشان دهم چگونه از لحاظ معنوی بالغ و مسئولیت پذیر باشند.

روز قیامت

مردم می‌گویند، آرماگدون نبرد نهایی بین نیروهای خیر و شر در روز قیامت در راه است. روز واپسین. روزی که بخت و اقبال کاری از پیش نمی‌برد. در جوانی، تصور روز قیامت مرا به وحشت می‌انداخت. هر چه به سال د و هزار نزدیک تر می‌شویم، این حرف‌ها را بیشتر می‌شنویم. تو گویی خداوند مشیت خود را بر اساس تقویم بشری تنظیم می‌کند!

هنگامی که دیوار بین شرق و غرب فرو ریخت و ایالات متحده و شوروی به تدریج اسباب‌بازی‌های مهیب خود را کنار گذاشتند، عده‌ای گفتند:

"اینک موعد صلح جهانی رسیده است".

من گفتم:

نه. فقط لحظه‌ای نفسی تازه می‌کنیم. آشوب در جای دیگری به پا خواهد شد.

مشکلاتی که افراد همیشه با هم دارند، از جای دیگری رُخ خواهد نمود. در آینده جنگ‌های کوچک و پس از آن جنگ‌های بزرگ‌تری خواهیم داشت.

موهبت هشیاری معنوی

وظیفه من این است که به شما کمک کنم تا نسبت به اعمال خود و دلیل اینکه تمام وقایع را خود موجب می‌شوید، آگاهی بیشتری کسب کنید. تنها پیامی که اکنکار دارد، این است که مسئولیت کامل هر عملی با شماست. قرار نیست کسی از گرد راه برسد و شما را از دست خودتان نجات دهد. از سوی دیگر، هیچ کس هم قرار نیست روز واپسین را به خاطر شما به تعویق اندازد.

برای من جالب است که حتی در زمان عیسی مسیح، حواروین او گمان می‌کردند که روز قیامت، پیش از مرگ آنان فرا می‌رسد. مسیح گفت:

" در میان شما هستند کسانی که، پیش از مشاهده قلمرو خداوند طعم مرگ را نخواهند چشید."

اما مسیح درباره جنبه مخفی یا تعالیم درونی سخن می‌گفت. البته انسان ناچار است در دنیایی مملو از دشواری‌ها زندگی کند. او هر چیز را به دیده ظاهر می‌نگرد. آنان گمان کردند که مسیح از فرا رسیدن روز

قیامت سخن می گوید. یعنی هنگامی که آسمان گشوده می شود و مسیح سوار بر ابر به زیر می آید.

از نظر عده‌ای از مردم، باور گام نهادن نخستین انسان بر روی کره ماه، یا قرار گرفتن اولین ماهواره به وسیله موشک در مدار زمین بسیار دشوار بود. اینک انسان نحیف، برای نخستین بار در حال برداشتن گامی به سوی قلمرو خداوند بود. اینجا مکانی بود که قرار بود روزی فرشتگان در آن در شیپور خود بدمند، سوار بر ابری نازل شده به مردم بگویند:

" همه چیز پایان یافت "

مایملک خود را فراموش کنید. بگذارید نان‌ها در اجاق باقی بمانند. دیگر اهمیتی ندارد. اما همینکه نخستین ماهواره به فضا رفت و دوربین‌ها از آن بالا عکس‌هایی از ما گرفتند، به تدریج اهمیت خود را از دست دادیم. به نظر بسیار حقیر و نادان آمدیم.

عشق در عمل

ما در امریکا به خود می‌بالیم که مدافع آزادی هستیم، اما در بسیاری از موارد خود فاقد آزادی کامل هستیم. خیلی عجیب است. اگر دو نفر را در اتاقی قرار دهیم، چیزی نمی‌گذرد که به خاطر مسئله حریم شخصی، مشکل ایجاد می‌شود. در مقیاس یک کشور، این امر بدین معنی است که یک فرهنگ، همواره فرهنگی دیگر را به عقب می‌راند. امروزه مردم از اینکه اروپایی‌ها، آمریکاهای بومی را از سرزمین خود بیرون راندند، بسیار خشمگین هستند. اما پیش از ورود اروپائیان خود بومیان

آمریکا سرگرم بیرون راندن یکدیگر از سرزمین‌ها بودند. این سرشت انسان است.

ما در اکنکار به کارما، معتقدیم. روز واپسین، یا روز قیامت، برای ما هر روز رُخ می‌دهد. تفاوت در این است که ما این را می‌دانیم. تجربیات خوب و بد، برای ما هم پیش می‌آیند. چه کسی می‌تواند بگوید، چه چیز درست است و چه چیز نادرست است؟

یا برداشت فردی در هر مورد چیست؟

تنها کسی که می‌تواند این کار را برای شما انجام دهد، خود شما هستید، زیرا روح هستید.

شما تصویری از خدا هستید و به همین دلیل صفات آن را در خود دارید. برترین این صفات عبارتند از آزادی، قدرت و عشق الهی یا حُب. حُب و عشق الهی به هم شبیه هستند. حُب همان عشق است که در زندگی روزمره به مرحله عمل درمی‌آید.

چرا این واقعه برای من رخ داد؟

تلاش من این است که انسان را از ماهیت و هویتش آگاه سازم. گاهی در وضعیت رؤیا آموزش می‌دهم و گاهی به وسیله سفر روح. گاهی نیز ما با جنبه‌های دیگری از اک سر و کار داریم که یا شما بدان علاقمندید یا از نظر معنوی استعداد آن را دارید. این شامل موهبت پیش‌گویی نیز می‌گردد. البته من استفاده از قدرت پیش‌گویی را توصیه نمی‌کنم، زیرا بسیاری از مردم از آن در جهت اعمال قدرت و تسلط بر دیگران استفاده می‌کنند. توجه من بیشتر به زندگی روزمره معطوف

است. در این موقعیت است که درک مسائل برای انسان دشوار است. فرد از خود می پرسد، چرا اخراج شدم. هنگامی که اخراج می شوید، بیمار می گردید یا به هنگام بروز هر اتفاق دیگری، مطابق با عکس العملی شرطی شده، دیگران را سرزنش می کنید. می گوئیم:

" آن شخص به خصوص، باعث بروز این حادثه شده است "

چرا؟

به این دلیل کودکانه تصور می کنیم در طول زندگی، شخص دیگری مراقبت معنوی ما را به عهده دارد. اگر اشتباه کنیم، اشکالی ندارد، زیرا دیگری اشتباه ما را جبران می کند. اما حقیقت این نیست.

تب یونجه مر موز

یک یا دو ماه پیش به اتفاق همسر و دو واصل اک نهار می خوردیم. بدین منظور به رستورانی رفته بودیم و آنها محبت کرده برای ما چند شاخه گل آورده بودند.

من و همسر، چندی بعد مجدداً با این دو واصل ملاقات کردیم. این بار هر یک از آنها یک شاخه گل سُرخ برایمان آورده بودند. غذا رو به اتمام بود که یکی از آنها گفت:

" نمی فهمم چرا هر بار که با شما نهار می خورم، به تب یونجه مبتلا می شوم."

به سرعت اشکال قضیه را دریافتم، " گفتم دفعه بعد که با ما نهار می خورید، گل نیاورید ". آن خانم به این گل ها حساسیت داشت. در تمام طول راه، در اتومبیل آنها را روی دامانش، درست زیر بینی اش

می گذاشت؛ دلیل تب یونجه او، ملاقات با من نبود، بلکه به خاطر گل‌ها بود.

ذرت بو داده

یکی از دوستان صمیمی‌ام به زخم معده مبتلا شد. یک روز در تماسی تلفنی، این موضوع را با همسرم در میان گذاشت. مردم خیال می‌کنند من پاسخ تمام پرسش‌ها را در آستین دارم. حقیقت این است که من شرایط را به طور دقیق بررسی می‌کنم و سپس پاسخی به ذهنم خطور می‌کند. به همسرم گفتم:

"از او پرس که آیا چیزی مانند چیپس سیب زمینی یا چوب شور خورده است؟" بار دیگری که همسرم با این خانم صحبت کرد گفت:

"از او پرسیدم. او به خوردن این چیزها عادت ندارد، اما ذرت بو داده زیاد می‌خورد."

ما پاپ‌کورن را خوراک پفکی لذیذی می‌دانیم، اما اگر آن را با دقت نگاه کنید، می‌بینید که پوسته تیز و برنده‌ای دارد. در معده برخی از افراد، این پوسته همچون اره‌ای کوچک عمل می‌کند. بعداً فهمیدم که دوست ما عادت داشت روزی یکی دو کیلو پاپ‌کورن بخورد. او حتی متوجه نبود که زیاده‌روی می‌کند.

به همسرم گفتم:

"دفعه بعد به او پیشنهاد کن که از پاپ‌کورن خوردن دست بردارد. بگو به اندازه‌ای بخورد که موجب ناراحتی‌اش نگردد."

اما خانم اکیست گمان می‌کرد که موضوع بر سر خوردن ذرت بو داده نیست. بنابراین به کار خود ادامه داد. چیزی نگذشت که ناراحتی معده او شدت گرفت. به نزد پزشک رفت و او نیز دارویی بسیار قوی را تجویز کرد، پس از چندی مشخص شد که او به آن داروی بخصوص حساسیت دارد. بنابراین، پزشک نسخه دوم را نوشت. این داروی جدید در مفاصل او ایجاد مشکل نمود. در نتیجه پزشک سومین نسخه را نوشت. به فاصله اندکی، این خانم برای حفظ عادت خوردن پاپ‌کورن، سه نوع داروی مختلف مصرف می‌کرد.

این شخص، بسیار زیرک و صاحب قدرت درک زیادی است. آگاهی معنوی او را من در کمتر کسی دیده‌ام. این نکته را ذکر می‌کنم تا بدانیم که به قابلیت‌ها و هشیاری خود بیش از حد نبالیم. ما نیز مانند این خانم گمان می‌کنیم:

اول: مشکل می‌تواند ناشی از ذرت بو داده باشد.

دوم: در غیر این صورت قبلاً خودمان متوجه می‌شدیم.

تضمین می‌کنم که شما نود و نه درصد موارد قادر به تشخیص دلیل مشکلات خود نیستید. علت به شما بسیار نزدیک است، ولی شما درباره آن تحقیقات زیادی به عمل آورده‌اید. به عنوان مثال، ذرت بو داده به شما احساس خوبی می‌دهد. گاهی اوقات زندگی‌تان را لذت بخش می‌کند. و با هر کسی که قصد داشته باشد ذرت‌تان را از شما بگیرد، می‌جنگید.

هشیاری

کسب آگاهی در مورد ماهیت و هویت خود، در روندی بسیار تدریجی رخ می‌دهد.

چرا ما به غذای خود اهمیت می‌دهیم؟

زیرا هنگامی که از خوردن چیزی دچار ناراحتی شویم، نمی‌توانیم از زندگی لذت ببریم. ما باید کار کنیم و برای خود و خانواده‌مان رفاه فراهم آوریم. بنابراین اگر چیزی ما را ناراحت کند باید دلیل آن را دریابیم. باید ببینیم آیا الگویی تکراری وجود دارد؟

آیا همان مشکل همیشگی رخ نموده است، یا اینکه به آن شبیه است، اما دقیقاً همان نیست؟

به مشکلات خود عمیق‌تر بنگرید. احتمالاً در میان آنها ریسمانی مشترک خواهید یافت. این گره را چگونه می‌گشائید؟

گاهی انسان‌ها مانند چند رشته ریسمان هستند که روی زمین افتاده است. در این ریسمان‌ها، انواع گره‌ها و پیچ و تاب‌ها وجود دارد. کار ما یکایک این گره‌ها را می‌گشاید و به امور این ریسمان‌ها که شما باشید، سامان می‌دهد. هیچ کس بار مشکلات شما را به دوش نخواهد گرفت.

هر یک از شما روزی ناچار خواهید شد با خویش روبرو شده، راه خود را به سوی زندگی بهتری بیابید. این به خودتان بستگی دارد.

شفا توسط « هیو »

هیو، که عده‌ای از شما خواندن آن را آموخته‌اید، نام خداست. وقتی که بیمار هستید، می‌توانید هیو را زمزمه کنید. آن را به آرامی زیر لب، یا در سکوت و در دل بخوانید. شاید شفا یابید. شاید با کسی برخورد کنید که اشاره‌ای کرده، شما را به سوی پزشک، فیزیوتراپ، دندان پزشک چشم پزشک، یا شخصی دیگر راهنمایی کند. ممکن است این پزشک به خصوص، تنها درمانگر شما نباشد. شاید نزد دو یا سه نفر دیگر هم بروید، اما این آغاز کار است. هنگامی که شما « هیو » این نام خدا را می‌خوانید، در واقع می‌گوئید:

من خود را به مشیت خداوند می‌سپارم نه اراده خود، بلکه مشیت آن.
شما با این کار به فراسوی خود نظر می‌کنید. نیاشی که از سر
حق‌شناسی و شکر نعمت انجام شود، خوب است.

نیایش برای در خواست شفا نیز اشکالی ندارد. اما گاهی از اوقات خوردن بستنی به مقدار زیاد، باعث تورم لثه یا دندان درد می‌شود. سپس از خدا می‌خواهیم که مشکل را برطرف کند. هنگامی که این حادثه برای من اتفاق افتاد، ماه‌ها بود که لثه‌هایم به وسیله درد به من اخطار می‌کردند. بدن من اعلام خطر می‌کرد که، زیاد شیرینی می‌خوری. من نمی‌توانم این را تحمل کنم، آرام تر. اکثر اوقات، به هنگام زیاده‌روی در چیزی، بدن به ما هشدار می‌دهد. فرقی نمی‌کند که دوستانان هر روز یک یا دو کیلو بستنی و یا ذرت بو داده بخورند. شما کاملاً متفاوت هستید. موجودی منحصر به فرد. هیچ کس دیگر مانند شما نیست.

تو روح هستی

شما صاحب یک روح نیستید، بلکه خود روح هستید.

صراحت و صداقت تعالیم اک، در همین نکته نهفته است. وقتی به خود می‌گویید که "من روح هستم". درمی‌یابید که در واقع فرزند خدا هستید و صفات و کیفیات الهی را در خود دارید. تنها کاری که باید انجام دهید، شناسایی این صفات و کیفیات است. فقط باید ماهیت و هویت خود را باز یابید.

برخی از افراد با نقطه نظر مادی رشد می‌کنند. ماشین من، خانه من، همسر من، شوهر من، پول من، کارت‌های اعتباری من، فرزندان من روح من. بسیار خوب، شما این روح را در کجا نگاه می‌دارید؟
در کیف پولتان؟

آیا معتقدید که روح مایملکی مادی است که می‌توانید آن را عملاً متعلق به خود بدانید؟

داشته باشید و حفظ کنید؟

پس خود شما کیستید؟

چه کسی صحبت می‌کند؟

ذهن؟

عواطف؟

یا فقط کالبد متشکل از گوشت و خون؟

آیا شما فقط همین هستید؟

اگر تنها بتوانیم یک چیز بگوئیم که بر روی وضعیت برتری از آگاهی گشوده گردید، آن این است که فقط، بدانید شما روح هستید. شما روح ندارید، بلکه خود روح‌اید.

اگر کمی بر روی این گفته تعمق کنید، در می‌یابید که این همان چیزی است که شما را منحصر به فرد می‌کند.

الوهیت جمعی

و با تعمق بیشتر بر روی این موضوع، در می‌یابید که این امر تمام انسانها را منحصر به فرد می‌کند. زیرا روح، روح است. شما روح هستید. همسر شما و فرزندان شما نیز روح‌اند. وقتی خود را به عنوان موجودی می‌شناسید که منشأ الهی دارد و همین الوهیت را در دیگران نیز می‌بینید، تنها آن زمان خواهید توانست حقیقتاً عشق بورزید. و با عشق‌ورزی حقیقی، زندگی حقیقی آغاز می‌شود.

من نمی‌گویم که تنها به این دلیل که اک را پذیرفته‌اید، زندگی آسانی در پیش رو دارید، یا هر بلیط بخت‌آزمایی که از این به بعد می‌خرید، برنده می‌شوید و یا زندگی بر وفق مراد می‌گردد. نمی‌توانم چنین وعده‌ای به شما بدهم. شما افرادی که مدتی است اک را پذیرفته‌اید، می‌دانید که در رویارویی با خویش، زندگی می‌تواند از گذشته نیز دشوارتر گردد. کار زیادی از دستتان بر نمی‌آید، زیرا استهلاک کارما و بدهی‌هایی که در گذشته، بر علیه خود خلق کرده‌اید آغاز می‌شود. در این‌گونه موارد، یکی از راه‌هایی که به واسطه آن می‌توانید به خود کمک کنید، زمزمه هیواست.

شبها که می خوابید، سعی کنید رؤیاهایتان را به خاطر بسپارید. با دانستن اینکه شما روح هستید و با شناختن هیو، رؤیاهایتان اهمیت می یابند. عمداً از این لفظ استفاده می کنم؛ رؤیاهایتان اهمیت می یابند. معنی این گفته این نیست که بلافاصله مفهوم رؤیاها را می فهمید. در ابتدا ممکن است رؤیاها کاملاً آشفته باشند.

امسال تابستان، به آفریقا رفتیم. از سال ۱۹۸۷ نخستین باری بود که بدانجا می رفتیم. در گردهم آیی، ده هزار نفر حضور داشتند و ما با هم هیو را زمزمه کردیم. معمولاً من هیو را همراه با حضار نمی خوانم، اما صدای هیوی ده هزار نفر، حقیقتاً به یاد ماندنی بود.

ترانه عاشقانه از صمیم قلب

هر بار که به آفریقا می روم، عاشق شنیدن زمزمه آنها هستم. مردم آفریقا بیش از ما غربیان شرایط زندگی را پذیرفته اند. خیلی چیزهایی که ما داریم، ما را از زندگی جدا می کنند؛ مانند آسایش و رفاه زیاد. ما دوست نداریم زحمت زیادی متحمل شویم. مایل نیستیم انتظار بکشیم. می خواهیم عجله کنیم و کارها را انجام شده ببینیم. کامپیوترهای خود را چنان به کار و می داریم تا در آن واحد دو یا سه برنامه را اجرا کنند. و بالاخره در انتهای روز اگر توانسته باشیم بیش از حد پُرخوری کرده باشیم، می گوئیم روز خوبی داشته ایم. گاهی در آفریقا، مردم به زندگی نزدیک ترند. به هنگام زمزمه ترانه عاشقانه برای خدا، این کار را از صمیم قلب انجام می دهند. خواندن هیوی ما در غرب، بیشتر از ذهن نشأت می گیرد. این یک امتیاز نیست، چه آموزش های اک به قلب مربوط

هستند. ذهن چیزی نیست جز یک جعبه کوچک، یک تله موش منصف که بازیچه ماست. آن را کوک می کنیم و به تماشا می نشینیم. واقعاً ذهن در راه شکوفایی معنوی ما کار مهمی انجام نمی دهد. اما ترانه هیو این قابلیت را داراست.

سمینار جهانی اک، مینیاپولیس، مینه سوتا

جمعه ۲۵ اکتبر ۱۹۹۱

عشقی عظیم از برای خداوند (قسمت دوم)

تابستان به پایان رسیده است و اکنون پشه‌ها چیزی جز یک خاطره نامطلوب نیستند. در فصل تابستان، پشه‌ها کارمای بد ما هستند و در هنگام پائیز که اثری از آنان نیست، نوبت به کارمای خوب رسیده است. اگر چه می‌دانیم که آنها در همین اطراف در انتظار تجدید حیات بهاری هستند.

سنجاقک‌ها و پشه‌ها

اعلامیه‌ای درباره دستگای الکترونیکی دیدم، که صدای سنجاقک را تقلید می‌کند. در آگهی قید شده بود که سنجاقک‌ها دشمن خونی پشه هستند و چنین نوید می‌داد:

از دست پشه‌ها در امان باشید. از آنجایی که امسال تابستان سفر به آفریقا در برنامه‌ام بود، فکر کردم بد نیست این دستگاه را همراه ببرم.

آنجا حشرات گوناگونی داشت که هیچک هنوز طعم مرا نچشیده بودند و ممکن بود از مزه من خوششان آید. پس چند عدد از این دستگاه‌ها را خریدم. اما در هواپیما به یادم آمد که آنها را در منزل جا گذاشته‌ام. وقتی از سفر بازگشتم، مشتاق بودم که دستگاه را آزمایش کنم. با اندکی احساس بلاهت، یکی از آنها را از گردنم آویزان کردم. بعد با خود فکر کردم که اگر قرار است این کار را انجام دهم، باید به درستی انجام دهم. بنابراین دستگاه دوم را هم به گردن انداختم و بیرون رفتم. دستگاه صدای به خصوصی تولید می‌کرد، صدای تیک تاکی که از سنجاقک‌ها انتظار می‌رود. در دفترچه راهنما قید شده بود که بهتر است آن را در محیطی بی سر و صدا به کار برد تا صدای دستگاه محو نگردد. اینک من به گل‌ها آب می‌دادم و برای پرندگان دانه می‌ریختم، در حالی که پشه‌ها داشتند کبابم می‌کردند.

با خود گفتم:

" این دستگاه به درد نمی‌خورد. شاید هم پشه‌های ما مشکل

شنوایی دارند."

بعداً فهمیدم که صدای آب درون شلنگ، صدای دستگاه را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. بنابراین شیر آب را بستم. آنچه که پس از آن به یاد دارم، این است که سنجاقکی به سویم پرواز کرد. سنجاقک در هر دور سعی می‌کرد به من نزدیک‌تر شود. این چیزی بود که در هنگام خرید دستگاه پیش بینی نکرده بودم.

به خانه رفتم و ماجرا را برای همسرم تعریف کردم. گفتم:

" این‌ها به درد من نمی‌خورند"

همان هفته یکی از دوستان اکیستم، دو دستگاه دیگر از همان نوع را برایم پست کرد. بنابراین یکی از آنها را کنار پنجرهٔ مجاور میز تحریرم نصب کردم. یک روز متوجه شدم که سنجاقکی در اطراف پنجره می‌پلکد.

خلاصه آن دستگاه، پشه‌ها را دور نمی‌کرد، ولی در جذب سنجاقک‌ها نظیر نداشت. فرقی نمی‌کند که کارتان چیست. فقط اگر بتوانید به کار خود عشق بورزید و هدایای الهی را در جزئیات زندگی ردیابی کنید، خوشبخت خواهید بود. در مورد من، آمدن سنجاقکی به سویم، حادثه‌ای بزرگ بود. خوشحال کردن من تلاش زیادی نمی‌خواهد.

آزمون وصل به حلقهٔ هشتم

یکی از پیروان اک از هنگ‌کنگ ژاکتی آبی رنگ برایم آورد. نه سال آن را پوشیدم و هنوز هنگامی که در حیاط منزل کاری دارم، آن را می‌پوشم، ژاکت را با ماشین لباس‌شویی می‌شویم اما فرسوده نمی‌شود. این پارچهٔ نخی که رنگ نمی‌بازد مطلبی را در مورد تولید کنندگانش گوشزد می‌کند؛ این چینی‌ها درسی را به ما می‌آموزند. این را به دوستم گفتم.

همین خانم، اخیراً وصل هشتم خود را دریافت کرد. دریافت این وصل کار ساده‌ای نیست. ما پس از وصل او را به رستورانی بردیم و من او را به سفارش دسر ترغیب کردم. به او گفتم:

"امروز روز بزرگی است"

بنابراین او یک قطعه کیک پیر سفارش داد.

نیمی از کیک را خورد و سپس به یاد همکارش در مرکز معنوی اکنکار افتاد. بنابراین تصمیم گرفت که نصف کیک را برای همکارش ببرد و از پیشخدمت تقاضای ظرف یکبار مصرف نمود. وقتی منتظر بودیم، به من گفت:

" دوستم از من پرسیده بود که برای دریافت وصل هشتم چه باید کرد ".
وقتی پیشخدمت با ظرف یکبار مصرف آمد، من و او کوشش می کردیم، پاسخی برای پرسش دوستش پیدا کنیم. او با دقت زیادی قطعه کیک را در داخل ظرف گذاشت و سرپوش آن را بست. دوباره پرسید:

" وقتی که برگشتم، چه پاسخی به او بدهم؟ "
گفتم:

" فقط بگو که پاسخ درون این ظرف است ".

پاسخی در جعبه

وقتی بازگشت به دوستش گفت:

به یاد داری که درباره وصل هشتم از من چیزی پرسیدی؟

دوستش مشتاقانه پاسخ داد، بله، بله!

اکیست گفت پاسخ تو در این جعبه است.

کمی بعد یادداشتی از این دوست به دستم رسید. ظاهراً او جعبه را پاره کرده بود، کیک پنیر را خورده بود. و سپس این یادداشت را فرستاده بود، در یادداشت چنین نوشته شده بود، " من منتظرم ".

برای رسیدن به جهانهای برتر، عشقی عظیم از برای خداوند ضروری است. گاهی اوقات، آنچه که شما را به مناطق رفیع معنویت می‌رساند به همین سادگی است؛ اول اینکه مشتاق تقسیم کیک پیرتان باشید. دوم اینکه برای سهم کردن دیگران در آنچه که دارید مشتاق باشید.

در مجلهٔ ریترز دایجست خواندم که سخاوت حقیقی، بخشیدن آنچه که دارید نیست، بلکه چیزی است که سایرین بدان نیازمندند. این سخاوت حقیقی، از عشق حقیقی نشأت می‌گیرد.

تماشای همسایگان

چنانچه در شهر زندگی می‌کنید، همسایگانی دارید و همسایگان یکدیگر را تماشا می‌کنند. من تماشای همسایگانم را دوست دارم. خانهٔ مجاور ما استیجاری است و مستأجران مدام به آنجا رفت و آمد می‌کنند. این ملک دارای هیولای عجیبی است به نام هیولای چمن بلند. این هیولا هر کسی را که سعی کند چمن‌ها را کوتاه کند، گرفته و در علف‌های هرز خود می‌پیچد. هرگز هیچ‌کس چمن آنجا را کوتاه نکرد، تا اینکه وضع بحرانی شد. سپس مردی که در آنجا زندگی می‌کرد، با یک عدد ماشین چمن‌زنی از منزل بیرون آمد. هرکسی متوجه می‌شود که کوتاه کردن چمن‌ها چقدر برای او درد سر ایجاد کرد. هر وقت که ارتفاع چمن به مچ پایش می‌رسید، با ماشین خود بیرون می‌آمد و آنقدر آن را می‌دواند که موتورش از کار می‌افتاد. آنگاه ماشین را به عقب می‌کشید و تمام

تکه‌های متراکم شده چمن را بیرون می‌ریخت. سپس مجدداً دستگاه را به کار می‌انداخت.

به همسرم گفتم:

"چقدر بد است که او چمن منزلش را دیر به دیر کوتاه می‌کند. از تماشای او خیلی لذت می‌برم".

تفاوتی نداشت که در حال انجام چه کاری باشم. همیشه برای تماشای کار او دست از کار می‌کشیدم، سپس او اثاث‌کشی کرد و زوج تازه‌ای به آنجا نقل مکان کردند. زن خانواده مسئولیت چمن را به عهده گرفت.

هرگز ندیده بودم که کسی این‌طور به چمن‌ها یورش ببرد. او مانند مستأجر قبلی نبود که ماهی یک‌بار چمن را کوتاه می‌کردند، بلکه هفته‌ای دو بار به آنها حمله می‌کرد. آنها را چنان کوتاه می‌کرد که فریاد استمداد آنها بلند می‌شد. هرگز کسی را ندیده بودم که به اندازه این زن، عاشق چمن‌زنی باشد.

پس از کوتاه کردن چمن‌ها، جاروی برقی را می‌آورد و تمیز می‌کرد. سپس اتومبیل را از گاراژ بیرون آورده، آنقدر می‌شست و می‌سائید که کاملاً برق می‌زد. نمی‌دانم شوهرش چه می‌کرد، هیچ‌گاه در حیاط دیده نمی‌شد. اما زن انرژی زیادی داشت.

این‌ها جزئیات زندگی هستند. اگر عاشق خداوند هستید کافی است به وقایع اطراف خود توجه کنید و از نمایش‌هایی که خداوند به شما نشان می‌دهد قدردانی کنید. گاهی این نمایش‌ها در حیاط منزل خودتان رخ می‌دهد.

دنیا، در جوار ظرف دانه پرندهگان

ما پرندهگان و حیواناتی را که برای غذا خوردن به حیاط خانه می آیند نیز، تماشا می کنیم، آنها همیشه در حال نزاع هستند. خانواده‌ای از سینه سرخ‌ها که از حدود دو سال قبل از آنها مراقبت می کنیم، هر روز صبح بر سر وان آب تنی دعوا می کنند. پدر خانواده قبل از سایرین به وان می رسد و منتظر می ماند. سپس مادر می رسد. او ناچار است برای کار بیرون رفته، گرم پیدا کند و نمی تواند تمام صبح را منتظر آب تنی بماند، بنابراین با هم می جنگند. به زودی هر یک سر کار خود می روند. آنگاه بچه‌ها می آیند و وقتی دعوایشان تمام شد پرواز کرده، می روند. سپس نوبت به باسترک‌ها و گنجشک‌ها می رسد. بعد زاغ‌ها از راه می رسند و گنجشک‌ها را می ترسانند و فراری می دهند تا بتوانند باسترک‌ها دعوا بگیرند.

با خود می اندیشم. " آنها درست مثل آدمیان همیشه در جنگند ". سپس سه سنجاب را در کنار ظرف غذا روی زمین دیدم، آنها نیز همیشه در نبردند. سپس نوبت مهمان‌های شبانه می رسد، یعنی سه تا راکون. آنها استعداد زیادی برای چاق شدن دارند. دانه مرغ‌ها را با سرعتی می خورند که در آستانه خفگی قرار می گیرند و به سرفه می افتند. سپس دعوایشان آغاز می شود. یکی از آنها سعی می کند تا ظرف غذا را با خود ببرد. من به آنها می گویم:

" باید از آدم‌ها یاد گرفته باشید ".

انسان‌ها به فرزندانشان می گویند:

" اینقدر مثل حیوان‌ها دعوا نکنید. "

شرط می‌بندم حیوانات به فرزندان‌شان می‌گویند:

"این قدر مثل آدم‌ها به جان هم نیافتید."

آخر حیوانات و پرندگان، از کجا ممکن است جنگیدن را آموخته باشند؟

هم اکنون از زندگی لذت ببرید

مردم نگران فرا رسیدن روز قیامت هستند، اما از طرفی دیگر نیازمند برتری جویی، استیلا بر دیگران و به یغما بردن حاصل تلاش سایرین هستند. به گمان من، هنگامی که این نیاز از وجود انسان رخت بربندد، روز قیامت فرا می‌رسد، یعنی هنگامی که در قلب هر انسانی آرامش و صفا برقرار است. فکر نمی‌کنم دلیلی وجود داشته باشد که پیش از اینکه آدمی مشکلات خود را حل کند، عمر زمین به پایان برسد.

ترس مانع می‌گردد که ما از زندگی لذت ببریم. در عصر مسیح حواریون گمان می‌کردند روز قیامت به زودی فرا می‌رسد. این باور تا دویست سال حاکم بود. به همین دلیل این همه افراد جان باختند آنها دلیلی برای زنده ماندن نداشتند. پولس رسول می‌گفت:

"مرگ رستگاری است."

در تمام طول آن قرون، مردم نگران روز واپسین بودند و به دلیل همین وحشت، زندگی خود را کاملاً به هدر می‌دادند. چه دلیلی برای این کار وجود دارد؟

زندگی کنید و به جای ترسیدن از خداوند، به آن عشق بورزید. این است پیام این عصر، پیام حقیقت برای تمام اعصار. با عشق به خداوند

زندگی کنید، زیرا بدین وسیله به فردی برتر تبدیل می‌شوید. تنها راه برتری همین است.

ادراک قانون کارما

قوانینی که توسط والدین، رهبران کلیسا، یا سیاستمداران به ما دیکته می‌شوند، نمی‌توانند ما را به موجوداتی برتر مبدل کنند. این به معنی تحمیل قوانین جهان ظاهر، به روح است؛ قوانینی که به تبعیت از دستوراتی کاملاً متفاوت عمل می‌کنند. روح با قوانین دیگری سر و کار دارد. قوانینی که آگاهی بشری از آن مطلع نیست.

یکی از این قوانین چنین است؛ بهای هر آنچه را که دریافت می‌کنی خواهی پرداخت. این قانون کارما است و حقیقت دارد. شما به عنوان روح به خوبی می‌دانید، هر چند شاید به عنوان انسان از آن مطلع نباشید و چنانچه از آن مطلع نباشید، رفتاری غیر مسئولانه خواهید داشت. شاید چنین بیاندیشید:

"می‌توانم به هر کاری که مایل باشم مبادرت ورزم"

و از دیگران تقاضای بخشش کنم، چه در ساعات واپسین نجات خواهم یافت. شخصی دیگر این بار را از روی دوش من برخواهد داشت. چرا؟

صرفاً به این دلیل که شما چنین می‌خواهید؟

این حقیقت ندارد. قانون معنوی چنین نمی‌گوید.

می‌توانید به خود دروغ بگوئید و تمام عمرتان را با این شیوه غیر

مسئولانه سپری کنید. اما دیگر نمی‌توانید دیگران را به خاطر مشکلاتتان

سرزنش کنید. این رفتار شما را به یک قربانی مبدل می‌کند، قربانی بی‌یاور تقدیر. زندگی پای‌مالتان می‌کند. حالا بگوئید مقصر کیست؟ شاید بگوئید نمی‌دانم، یک اتفاق بود. فکر می‌کنید مشکلات همین‌طور بی‌خبر به زندگی‌تان سرازیر می‌شوند.

فراسوی قربانی بودن

روح همواره مسئول تقدیر خویش است.

به همین دلیل من تلاش می‌کنم تا این موضوع را کاملاً روشن کنم که شما روح هستید. دانستن این مطلب آگاهی شما را از سطح مادی به مراتب معنوی ارتقاء می‌دهد. پس از آن تنها کاری که باید انجام دهید، این است که در وضعیت آگاهی نوین پایداری کنید و به این باور که شما روح هستید و قادرید امور زندگی خود را در دست بگیرید، اجازه رشد و شکوفایی دهید.

می‌توانید به‌جای منفعل بودن، فردی فعال باشید. می‌توانید مسئولیت‌پذیر باشید. شما مجبور نیستید قربانی باشید. معنی این سخن این نیست که زندگی بر شما سهل خواهد گرفت، بلکه برعکس، معمولاً دشوارتر نیز می‌گردد، زیرا به‌جای سر خوردن در سرازیری، با توسل به استعدادهای خدادادی خود، در حال صعود هستید. زندگی شاید سخت‌تر شود، اما در عوض بسی غنی‌تر نیز می‌گردد. تنها چیزی که در طریق اک می‌توانم به شما وعده آن را دهم، همین است: زندگی غنی‌تر.

پیام رؤیا

در طریق اک، ما با یک آموزگار رؤیا به نام استاد رؤیا سر و کار داریم. می‌توانید او را هر چه که مایلید بنامید. هنگامی که "روح بودن" خویش را می‌پذیرید، در واقع آگاهی خود را به مراتب برتر ادراک معنوی می‌گشائید. ظرف یکی دو سال، خواهید توانست رؤیاهای خود را به خاطر بسپارید. شاید در ابتدا رؤیاهای کاملاً آشفته به نظر آیند و لازم باشد راه خود را به سختی از درون نمادها بیابید، اما دلسرد نشوید. هنگام صبح، که از خواب بر می‌خیزید و چشمانتان را می‌مالید، پیام رؤیایی که به سراغ خویش انسانی شما می‌آید و مفهوم آن را در نمی‌یابید، پیامی است از جانب شما، به عنوان روح و ماهانتا، یعنی وجه درونی استاد معنوی. این آموزگار یا استاد رؤیا است که در جهان‌های دیگر، تجربه‌ای را برایتان فراهم می‌آورد. این تجربه از میان سطوح مختلف آگاهی عبور می‌کند و پیش از آنکه به آگاهی بشری برسد، در رموز پیچیده می‌گردد. اما آنکه سعی می‌کند پیامی را به وجه بشری شما القاء کند، خویش برتر یا روح است. وجه برتر شما در تلاش است تا برای ارتقاء معنوی شما، با وجه تحتانی‌تان گفتگو کند، تا در زندگی هشیارتر گردید.

موج عشق

به تدریج متوجه می‌شوید که چرا رنج زندگی را تحمل می‌کنید و روش بهتر زیستن را می‌آموزید؛ بدین ترتیب زندگی ارزشمندی خواهید داشت، آنچنان که به هنگام پایان یافتن چرخه حیاتتان، می‌توانید به خود بگوئید بخوبی زیستم و اکنون مشتاقانه آماده‌ام بینم در جهان‌های برتر چه می‌گذرد. گذر شما از این مرحله با اطمینان و شهامت همراه خواهد بود، زیرا بر امواج عشق سفر می‌کنید.

این موج عشق را در همین زندگی یافته‌اید. شما می‌توانید به‌هنگام خواب در جهانهای خداوند بر این موج سوار شوید و در آنجا عشق شفقت و آرامشی را بیابید که در این جهان در جستجویش بودید، اما نمی‌یافتید.

عشقی عظیم از برای خداوند

یکی از پیروان اک، شبی در حال مطالعه آموزش‌نامه ماهانه خود بود. در پایان مطلب چنین نوشته بودم، در مراقبه از ماهانتا برسید:

" مفهوم عشقی عظیم از برای خداوند چیست؟ "

سپس منتظر پاسخ باشید. پاسخ، در زندگی روزمره، رؤیا، یا هر دو داده خواهد شد. صبح روز بعد که آن فرد از خواب برخاست، مفهومی برای رؤیای خود نمی‌یافت. در تلاشی بی‌حاصل بخش‌های مختلف رؤیا را کنار هم گذاشت.

در همان هنگام دختر هفتساله‌اش در صدد رفتن به مدرسه بود. هنگامی که مادر خم شد تا دختر خود را ببوسد، چشمانش را بست و در این حال به عشق عظیمی که در زندگی به او تعلق داشت می‌اندیشید خانواده و دو دخترش برای او برکت بزرگی بودند. در همان لحظه دختر کوچک به بالا نگاه کرد و گفت، مادر چشمانت را باز کن. مادر با چشمانی باز دخترش را بوسید و هر دو خندیدند، لحظه‌ای بعد که دختر از درب به بیرون دوید تا به مدرسه رود، زن ناگهان دریافت که پاسخ پرسش شب قبل را دریافت کرده است. عشق عظیم، از برای خداوند یعنی، چشمانت را باز نگاه دار. پاسخ در رؤیا آشکار نشد بلکه از زبان دخترش شنیده شد. پاسخ مذکور این بود که چشمانت را باز نگاه دار و عشق خدا را در اطراف خود مشاهده کن.

در زندگی روزمره در جستجوی عشق خداوند باشید

در جزئیات زندگی، جایی که سایر مردم هرگز درنگ نمی‌کنند شادمانی را بیابید. شما در این ایستگاه‌ها درنگ می‌کنید، زیرا به خوبی می‌دانید که این همان جایگاهی است که خداوند عشق را در آن پنهان نموده است. عشق، در موقعیت‌های برتر اجتماعی، ثروت‌های مادی، یا داشتن وجه احترام نزد توده مردم یافت نمی‌شود. خداوند، راز عشق را در مکان‌های محقر مکتوم داشته است و بسیاری از مردم خود بین تر از آن هستند که شأن خود را نادیده گرفته‌نگاهی به زیر پای خود افکنند.

این افراد در هر جای دیگری جستجو می‌کنند؛ در آسمان، در کیف پولشان، یا در بروشور دستگاه‌های الکترونیکی. اما نمی‌توانند عشق را و خدا را بیابند، نمی‌توانند هیچ چیزی را بیابند. آنها به قدر کافی خم نشده‌اند تا عشق را در آنجایی که خداوند قرار داده، جستجو کنند. عشق و آگاهی در پست‌ترین و محقرترین جایگاه‌ها قرار داده شده است، آنجا را جستجو کنید.

سمینار جهانی اک، مینیاپولیس، مینه‌سوتا

شنبه ۲۶ اکتبر ۱۹۹۱

روزی معمولی از زندگی روح

امسال، سال نور و صوت اک است. اک یا روح القدس، در قالب نور و صوت متجلی می‌شود و این نور و صوت خداوند، یا صدای خداوند، از طریق بسیاری با ما سخن می‌گوید؛ در رؤیا یا زندگی روزمره.

تجربیات مربوط به قدیسین

تجربیات رهروان اک، شاید از اسرار آمیزترین تجربیاتی باشد که امروزه برای گروهی از مردم واقع می‌شود. در طول قرون و اعصار افرادی بوده‌اند که تجربیاتی بصری از بهشت داشته‌اند. ما این افراد را قدیس می‌نامیم. رهروان اک نیز این قبیل تصاویر را مشاهده می‌کنند اما ما این تجربیات را بسط می‌دهیم. ما با در نظر داشتن این تصاویر و تجربیات، به زمین باز می‌گردیم و دانش و خردی را که محصول آن است، در زندگی روزمره به کار می‌گیریم. می‌پرسید ما می‌خواهیم چگونه فردی باشیم؟

ما تلاش می‌کنیم تا در اعمالمان مسئولیت بیشتری را تقبل نمائیم.

چنانچه در زندگی ما مشکلی پیش آید، به خود می‌گوئیم:

" من خود به نوعی مسئول این واقعه بوده‌ام."

ما رهرو جادهٔ تجربیات عرفان هستیم. وقتی می‌گوییم عرفانی، به تصاویر بهشتی و توانایی انتقال به طبقات درون، در وضعیت رؤیا و گاهی با روشی بی‌واسطه‌تر، یعنی سفر روح اشاره داریم. معنای سفر روح انتقال به وضعیت برتری از آگاهی و درک وقایع عوالم درون است.

واقعیت جهان‌های درون

همینکه از استمرار حیات آگاه میگردید، جهان‌های دیگر را عملاً مکان‌هایی بسیار جالب خواهید یافت. آنچه که ما به عنوان رؤیا به یاد می‌آوریم، معمولاً خاطراتی گسسته از وقایع حقیقی آن جهان، هستند. خاطرات و رویدادهای رؤیا دگرگون می‌شوند و به هنگام برخاستن از خواب، آنچه که باقی می‌ماند خاطراتی خیال‌انگیز است. هنگامی که در نقطه‌ای از رؤیا واقعهٔ مهم و خارق‌العاده‌ای رخ می‌دهد به نظر می‌رسد که در روند مستمر رؤیا پرشی به وجود آمده است.

در واقع در برخی از این عوالم بهشتی، حوادثی رخ می‌دهند که از قوانین کیهان فیزیکی تبعیت نمی‌کنند. مثلاً خود را در پرواز می‌بینید. در اینجا شما کاملاً زنده و هشیار بوده و در یکی از جهان‌های بهشتی در حال تجربهٔ بعد دیگری از حقیقت هستید.

گذشتگانی که چنین وقایعی را تجربه می‌کردند، کسی را نمی‌یافتند تا صحبت تجربیات آنان را تصدیق کند. معمولاً آنها عاقبت از سلولهای مخصوص مراقبه در دیرها سر در می‌آوردند. این افراد هر چه بیشتر تجربیاتی از این دست را به چنگ می‌آوردند، اما تماس با حیات و

زندگی در کرهٔ خاکی را به کلی از دست می‌دادند و به موجوداتی بی‌ثمر مبدل می‌گشتند. برخی از راهبین به باغبانی می‌پرداختند، از حیوانات مراقبت می‌کردند، یا غذا تهیه می‌کردند، اما این گروه گوشه‌نشین، قادر نبودند همچون انسانی عادی که مسئولیت حوائج خود را عهده‌دار است، بدین عمل مبادرت ورزند.

در طریق اکنکار، برخی از تجربیات درونی را ناچارید در خود حفظ کنید، زیرا اگر آن را برای کسی بازگو کنید، مردم درک نمی‌کنند ولی در عین حال در مورد آنها نزد خود مبالغه نکنید، این را بدانید که دیگران نیز چنین تجربیاتی را داشته و دارند.

به همین دلیل سمینارها و نشریات اکنکار تا این حد اهمیت دارند. در نشریهٔ اکنکار سرگذشت افرادی ثبت می‌شود که با نور و صوت و روح‌القدس، به نوعی ارتباط داشته‌اند. گاهی ماجرای حمایت‌اک در یک صحنه و گاهی روایتی در مورد دیدار با آموزگاران، یا استاد درون را می‌خوانید و از تجربهٔ مذکور در جهت بهتر زیستن، درسی می‌آموزید.

روزی معمولی از زندگی روح

فردی مطلبی در مورد یک روز بسیار معمولی برایم نوشت. وقتی که آن را مطالعه کردم، با خود گفتم:

"این نمونه‌ای است که نشان می‌دهد زندگی با عشق، از نظر مردم چگونه است."

این را نمی‌توان به کلام در آورد. مثل یک روز استثنایی است مانند روز تولدتان، هنگامی که پنج‌ساله بودید.

این پیرو اک در مینیاپولیس زندگی می‌کند. او در نامه خود چنین نوشت که در صبح آن روز، می‌بایست به مطب دندانپزشکی می‌رفت. بیشتر ما که این مطلب را می‌شنویم، با خود می‌گوئیم:

" این که یک روز معمولی نیست. این چیزی نیست که انسان در پی‌اش باشد، زیرا معمولاً درد ما را به مطب دندانپزشک می‌فرستد. " کسی که به حرفه دندانپزشکی روی می‌آورد، باید انسانی دلسوز باشد. دندانپزشکی جایی است که در آن مشکل کسانی را که باشیوه‌ای نادرست غذا می‌خورند، یا دچار عادت غیر بهداشتی شده‌اند، بر طرف می‌سازند.

در راه دندانپزشکی

این فرد، در حالی که با اتومبیل خود به سوی دندانپزشکی می‌رفت، با خود گفت:

" خود را از عشق الهی سرشار می‌کنم و به خود سخت نمی‌گیرم. " در حال رانندگی به سوی مرکز شهر، متوجه شد که عبور و مرور آن روز از روزهای دیگر کمتر است. در مجاورت ساختمان پزشکی جای پارکی یافت و اتومبیل خود را پارک کرد. در اینجا دریافت که مکان مطب را به خوبی نمی‌داند. ناچار بود از کسی سؤال کند. برای رسیدن به پیاده روی هوایی که عبارت است از یک رشته راه‌های ارتباطی بین ساختمان‌های مرکز شهر سوار آسانسور شد. در آسانسور، با مردی میان‌سال که شغلش خرید و فروش بود، برخورد کرد. هنگام خروج از آسانسور، ناگهان مرد کاسب از پیرو اک پرسید:

" آیا می‌توانم در رابطه با مقصدتان شما را راهنمایی کنم؟ "

پیرو اک با خود اندیشید، " شاید ظاهر من به گمشده‌ها می‌ماند. اما دلیل حقیقی ماجرا این بود که او آن روز سرشار از آرامش و عشق بود. بنابراین به مرد گفت، بله، به کمک احتیاج دارم. آن مرد او را به سوی ساختمان پزشکی هدایت کرد و هنگامی که از یکدیگر جدا می‌شدند، پیرو اک، با لحنی بسیار صمیمانه و سرشار از عشق، از او تشکر کرد. وی این کار را از ته دل انجام داد.

حرمت گذاری به سایر ارواح

در مطب دندانپزشک، همه چیز به خوبی پیش رفت و او مجدداً از طریق پیاده روی هوایی به جانب اتومبیلش بازگشت. هنگامی که قصد داشت از پارکینگ خارج شده، مبلغ کرایه را به صندوق دار پرداخت نماید، متوجه شد که صندوق دار مردی است بسیار ژولیده. وی لباس کاری پر چروک و کثیف به تن داشت. شاید شبها در خیابان می‌خوابید اما هر از چندگاهی برای تهیه‌ی مایحتاج خود در جایی به کار مشغول می‌شد. ولی پیرو اک نگاهی به او کرد و با خود گفت (این هم یک روح است. او به هر دلیلی حس می‌کند که به عنوان اعتراض به دنیا باید چنین لباسی بپوشد و اینگونه رفتار کند) صندوق‌دار از نگاه پیرو اک دریافت که او به عنوان یک انسان به او حرمت می‌گذارد، به عنوان یک روح. باقی پول را به او بازگرداند و پیرو اک تشکر کرد. تشکر او در قالب تعارفی معمولی ادا نشد، بلکه از اعماق دل او برآمد. مرد لبخندی خفیف زد و گفت، من هم متشکرم.

این یک رویداد عادی در زندگی یک روح معمولی است و حادثه برجسته‌ای نیست. اما احساس عشق او، در تمام طول روز ادامه یافت.

تو خود جهان خود را بنا کرده‌ای

عشق خداوند در جزئی‌ترین چیزها و شخصی‌ترین تجربیات زندگی نهفته است. تجربیات مذکور، لزوماً در برگیرنده پروازهای شکوهمند روح در جهان‌های درون یا رؤیاهای با شکوه نیستند. اگر چه این احتمال نیز وجود دارد. زندگی را به همان شکل که در اطراف خود می‌بینید، پذیرا شوید. زیرا این جهان، محصول ادراک شما از خداوند و روح‌القدس است. این جهان، چه دنیای رمز و راز باشد و چه دنیایی سخت‌گیر و بی‌رحم، ساخته خود شماست و محصول درک نکردن ماهیت خداوند می‌باشد. افرادی وجود دارند که تحت دشوارترین شرایط و مصائب جسمی، خوشبخت هستند. آنان حتی در زمان بی‌سرپناهی و بی‌غذایی شادند. از سوی دیگر، در جامعه کنونی ما، کسانی نیز یافت می‌شوند که با وجود توانایی تملک هر چیزی، ناخشنودند. اینان در عین داشتن تمام مادیات دنیا، باز هم دیگران را به خاطر آنچه که ندارند سرزنش می‌کنند. شاید دلیل این امر، این باشد که آنها هنوز برای آنچه که خداوند به آنان عطا نموده است، سپاسگزار و شاکر نیستند.

ناسپاسان هرگز نمی‌توانند شاد باشند. آنان هرگز نمی‌توانند سخاوتمند باشند، زیرا دنیای آنان در خودشان خلاصه می‌شود؛ این دنیا دنیای خود محوری است. برای حصول رشد معنوی چاره‌ای ندارید جز اینکه توجه خود را به خداوند و عشق معطوف کنید. بدین ترتیب، در

چیزهای کوچک، عظمت و بزرگی را خواهید یافت. در راه جستجو برای عشقی که خداوند در اطراف شما به ودیعه نهاده است، از سر فرود آوردن و نظری به زیر پا انداختن نهراسید، زیرا عشق را در آنجا خواهید یافت. اگر آن را نیافتید، شاید دلیلش این است که به قدر کافی برای یافتن آن سر را خم نکرده‌اید.

گره‌ای به نام دم بریده

از سوی یکی از دوستانمان که در انگلستان زندگی می‌کند، نامه‌ای دریافت کردم. او خانم مسنی است. این خانم گره‌ای به نام دم بریده داشت که مرده است. این برای او فقدان بزرگی بود. حیوانات دست‌آموز به دوستان صمیمی ما مبدل می‌شوند و هنگامی که ما را ترک می‌کنند خلاء بزرگی در زندگی‌مان به وجود می‌آید و ما تردید داریم که حیوان دیگری بتواند این خلاء را پر کند. یکی از روزهای کسالت‌آور، این خانم کنار پنجره نشسته بود و باغ منزل خود را تماشا می‌کرد. در این حال بچه گربه سیاه کوچکی را دید. گربه به ترتیبی از نرده حیاط که حدود یک متر و هشتاد سانتیمتر ارتفاع داشت، به داخل حیاط پریده بود. زن با خود گفت:

"مایل نیستم به این حیوان غذا بدهم. او احتمالاً متعلق به فرد دیگری است و باید به منزل خودش برگردد."

ولی از آنجا که بچه گربه خیلی گرسنه بود، به او غذا داد. این خانم در رابطه با گربه‌ها ید طولانی دارد و بدین ترتیب هر روز صبح، سر و کله بچه گربه در انتظار صبحانه پیدا می‌شد. این مسئله زن را دلواپس

می‌کرد، اما در هر حال غذا را بیرون می‌گذاشت. ماه‌ها گذشت و یک روز صبح او متوجه شد که گربه جوان باردار است. وی مامائی گربه را به عهده گرفت و سرانجام، پنج بچه گربه دیگر به خانواده او افزوده شدند.

عشق بر تنهایی چیره می‌شود

زن، با مراقبت از پنج بچه گربه دیگر مثل همیشه، فرصت سفر به گرد هم‌آیی‌ها، ملاقات دوستان و اقوام را نداشت. پس از مدتی متوجه شد که گربه ماده برخی از خصوصیات دوست قدیمی او، یعنی دم بریده را از خود بروز می‌دهد. به تدریج این تصور برای او به وجود آمد که این گربه، همان دم بریده است که کالبدی جدید اتخاذ کرده است. بنابراین تصمیم گرفت از گربه و چند تا از بچه گربه‌ها نگهداری کند. او برای سفر کردن به فراغتی نیاز داشت. اما زندگی روز به روز پیش می‌رود و می‌تواند بسیار دلتنگ کننده باشد. وی دریافت که اینک، هر اتفاقی که رخ دهد، خداوند کسی را به سوی او فرستاده است که به او عشق ورزد و محتاج مراقبت او باشد.

ما در زندگی نیاز داریم که مورد نیاز باشیم.

چنانچه هدفی باقی نماند و کسی به ما وابسته نباشد، در عمل فرصتی برای متمرکز بودن باقی نمی‌ماند. اگر برای یاری و خدمت به دیگران، راهی وجود داشته باشد، بدین معنی است که ما هنوز هم دلیلی برای زنده ماندن داریم.

زندگی غنی‌تر، نه آسان‌تر

یک نفر از من پرسید:

" چرا من اینقدر رنج می‌کشم؟"

اکنون که رهرو اک هستم، بیش از پیش از جدایی و تنهایی رنج

می‌برم. چرا با گذشت تمام این مدت، این رنج بیشتر شده است؟"

در پاسخ گفتم:

" هر که عشقش بیش، رنجش بیشتر."

در طریق اک، من وعده زندگی سهل‌تری را به شما نمی‌دهم، بلکه

در واقع از بسیاری جهات، زندگی دشوارتر نیز خواهد بود، اما در عین

حال غنی‌تر نیز خواهد بود و شما عشق ورزیدن را خواهید آموخت.

حتی با آموختن عشق بیشتر، رنج زندگی را بیشتر حس خواهید کرد

چه، نسبت به عشق خداوند، حساسیت بیشتری خواهید یافت و احساس

افرادی را که دچار رنج سختی هستند، بیشتر و بهتر درک خواهید کرد.

چه چیز سهل‌تر از نادانی و بی‌توجهی نسبت به رنج‌های دیگران است؟

زندگی شما بدینگونه بسی ساده‌تر می‌شود. اما در چنین شرایطی

شما سنگی بیش نبودید و این هدف روح نیست. شما به عنوان یک انسان

باید نسبت به حضور عشق خداوند هشیارتر گردید. آنچه که شما را نسبت

به این عشق هشیار می‌کند چیست؟

تجربیات زندگی روزمره. تجربیاتی که درس عشق را به شما

می‌آموزند، غالباً با رنج عجین می‌باشند. رنج، عشق الهی را می‌آموزد.

ما رنج را و تغییر را، دوست نداریم. اما این‌ها برکاتی در لباس مُبدل

هستند. این کیفیات، ما را الهی‌تر می‌کنند.

مردم می‌گویند:

"اکنکار، وعده‌ارائه راهی آسان به‌سوی بهشت نیست. مدعی نیست که برخلاف اعمالم، بخشیده خواهم شد، بلکه مرا به پذیرفتن مسئولیت اعمالم فرا می‌خواند و عشقی عظیم‌تر، توأم با رنجی فزون‌تر را وعده می‌دهد. رنجی که محصول آگاهی از عشق برتر است. نمی‌دانم تحمل آنرا دارم یا نه."

بیشتر تعالیم اک از درون نشأت می‌گیرند، یعنی از رؤیا و از طریق بینش و شهود حاصل از وقایع زندگی روزمره. اکنکار آموزشی درونی و بیرونی است و این دلیل پویایی آن می‌باشد.

وقت شناسی

شخصی از من خواست تا درباره وقت شناسی مطلبی بگویم. من همیشه عادت به وقت شناسی داشته‌ام. اما گاهی اطرافیان ما چنین نیستند. مشکلی که برای فرد وقت شناس وجود دارد این است که او ناچار است در انتظار افرادی بماند که وقت شناس نیستند.

اگر قرار است یک مجمع یا جلسه، رأس ساعت معینی آغاز گردد در زمان تعیین شده کار را آغاز کنید و منتظر متأخرین نباشید، بلکه کار خود را انجام دهید.

چنانچه با یک نفر قرار ملاقاتی دارید و او تأخیر می‌کند، ناچارید منتظر او بمانید، نمی‌توان کار دیگری انجام داد.

لباس استثنایی

خانمی که پیرو اک بود در تابستان گذشته، برای شرکت در سمینار اک که در " آناهیم " کالیفرنیا برگزار می‌شد، چند روز زود تر رسید و تصمیم گرفت به بازار رود تا قدری خرید کند. بنابراین به اتفاق یکی از دوستان خود سوار بر اتوبوس شد و به یکی از مجتمع‌های بزرگ خرید که نزدیک تر بود رفت. در یکی از فروشگاه‌های پوشاک زنانه، لباس بی نهایت زیبایی را دید که قیمت آن بسیار گران بود. بهای لباس، بسیار بیشتر از هر لباس دیگری بود که او تا آن هنگام خریده بود. او لباس را از هر لحاظ پسندید. تنها مشکل این بود که اندازه آن یک سایز بزرگتر بود.

فروشنده گفت، ما می‌توانیم سایز مورد نظر شما را از شعبه خود که در لوس آنجلس دایر است درخواست کنیم. تنها یک یا دو روز وقت می‌گیرد و عصر روز یکشنبه، لباس اینجا خواهد بود. زن گفت، عالی است. صبح روز یکشنبه سمینار به اتمام رسید و این خانم ساک‌های سفر خود را بست و با اتوبوس به مرکز خرید بازگشت. ولی اثری از لباس نبود. فروشنده تمام فروشگاه را در جستجوی لباس گشت، نهایتاً گفت:

فکر می‌کنم آن را سهواً به لوس آنجلس مرجوع کرده‌ایم. زن دلشکسته شد با خود گفت، آیا راهی وجود دارد که لباس بزرگتر را خریده و تنگ تر کنم؟

در حالی که مشغول امتحان لباس بود، متوجه زنی بسیار جذاب با گیسوان مشکی بلند شد. زن دوم در حال پرو لباسی بود که سه برابر لباس زن اول قیمت داشت، نتوانست خودداری کند و به زن جوان گفت:

چه لباس زیبایی!

زن جوان لبخندی زد و تشکر کرد سپس هر یک متوجه لباس خود شدند و تلاش می‌کردند تا تصمیم مقتضی را اتخاذ کنند. در همان لحظه، فروشنده پیش آمد و گفت لباس اندازه شما را در فروشگاه دیگری در همین ناحیه پیدا کردم. اما باید خودتان به آنجا بروید. در اینجا کسی وسیله نقلیه ندارد. خانم پیرواک گفت، فکر نمی‌کنم بتوانم این کار را بکنم. هواپیمای من بعد از ظهر پرواز می‌کند بنابراین فردا نیز نمی‌توانم به دنبال لباس بیایم. او می‌دانست که نمی‌تواند آن مسافت را با اتوبوس به‌موقع طی کند.

دو دوست تازه

خانم مسنی از آن سوی فروشگاه گفت:

اگر مایلید به آن فروشگاه بروید من و دخترم شما را می‌رسانیم. معلوم شد که زن مسن و دختر مو مشکی، مادر و دختر بودند. پیرواک گفت:

واقعاً؟

زن مسن پاسخ داد:

بله جدی می‌گویم. اگر واقعاً طالب آن لباس هستید و از نظر شما اشکالی ندارد که تمام بعد از ظهر را با ما که قصد خرید داریم، همراه باشید ما شما را به آنجا می‌رسانیم. در طول سمینار، پیرواک خیلی احساس تنهایی می‌کرد، چند تن از دوستانش که با او همراه بودند قصد داشتند در راه بازگشت به شهر خود، در لاس وگاس توقف کرده، کمی

خوشگذرانی کنند. او اگر چه مایل بود با آنان همراه گردد، اما از آنجایی که روز بعد می‌بایست در محل کارش حاضر می‌شد، نمی‌توانست با سایرین برود. هنگامی که به فروشگاه لباس وارد می‌شد، خیلی احساس کسالت و دل‌مردگی می‌کرد. اما در اینجا با این زن مهربان و دخترش برخورد کرده بود. همگی سوار اتومبیل زن مسن شدند و به سفر خرید خود ادامه دادند. در طول راه، پیرواک درباره‌ی این دو نفر اطلاعات بیشتری کسب کرد. بر خلاف لباس‌گران قیمتی که زن جوان خریده بود، خانواده‌ی آنان به هیچ وجه متمول نبود. شوهر به ساختمان‌سازی اشتغال داشت. منزل آنها خانه‌ای معمولی بود. دختر لباس‌گران قیمت را خریده بود تا آن را بپوشد و در جشن دهمین سالگرد فارغ‌التحصیلی از دبیرستان، با هم‌کلاسان سابقش شرکت کند. او در دوران مدرسه خیلی چاق بود. مادر به پیرواک گفت:

دخترم اکنون کاملاً لاغر شده است. او لباسی می‌خواست که به هنگام ملاقات هم‌کلاسی‌هایش، در آن احساس راحتی کند. آنها او را نخواهند شناخت. اگر چه بابت لباس پول زیادی پرداختیم، اما ارزش آن را داشت.

پیرواک متوجه شد که مادر عاشق خانواده‌اش است. در چنین موقعیتی پول چیز مهمی نبود. آنها در برابر فروشگاه توقف کردند. زن لباس خود را خرید. سپس مادر و دختر او را برای شام دعوت کردند. اما او می‌بایست به هواپیما می‌رسید. هنگامی که دوستان جدید، او را برای برگشتن به هتل به ایستگاه اتوبوس می‌رساندند، گفتند هرگاه بار دیگر به

این شهر آمدی، سری به ما بزن. می‌خواهیم مغازه‌های دیگری را نیز به تو نشان دهیم.

عشق، عشق است

پیرو اک این لباس استثنایی را در مراسم ازدواجی که امسال در معبد اک انجام شد به تن کرد. این لباس برای او همواره استثنایی خواهد بود، زیرا آن را در زمانی یافت که در اوج تنهایی بود و رنج جدایی از دوستانش در سمینار را احساس می‌کرد. اما اگر شما سکان هدایت را به دست زندگی بسپارید، خداوند به شما نشان خواهد داد که چگونه زندگی خود را بهبود بخشید. خداوند عشق را به شما نشان می‌دهد و این زن نیز آن را یافت.

او می‌داند که این لباس عشق است. البته واضح است که عشق در اشیاء مادی جای ندارد عشق فقط عشق است. اما گاهی، هنگامی که چیزی مانند این لباس را دارید که آن را به همراه دوستان خریداریده‌اید همیشه هنگامی که آن را به تن می‌کنید، از عشق خواهید درخشید. در راه سفر به منزل، عشق من همواره با شماست و ما این چراغ را برای شما روشن نگاه می‌داریم.

سمینار جهانی اک مینیاپولیس، مینه‌سوتا

یکشنبه ۲۷ اکتبر ۱۹۹۱

به هنگام طوفان، آسوده می‌خوایم

هر قدر هم که افراد مدعی باشند به لحاظ معنوی رشد یافته‌اند، کمتر کسی به هنگام لزوم راضی به تغییر می‌شود.

عینک

در نخستین دیدارم از استرالیا، در سال ۱۹۸۱ مردم از اینکه استاد در قید حیات عینک به چشم دارد، منقلب شدند. دو سال بعد، به جای عینک، لنز گذاشتم. در آن هنگام افراد تازه‌ای که پا به طریق اک گذاشته بودند، دریافتند که من قبلاً عینک می‌زدم و حدسشان در مورد اینکه دید من طبیعی است درست نبود. آنها گمان می‌کردند این یک حقه علمی است. اما من به آنان گفتم:

"فقط می‌خواهم قادر به دیدن شما باشم. این هم از آن حرف‌هاست".

امروزه من باز هم از عینک استفاده می‌کنم، زیرا چشم پزشکم اشتباه کرده بود. من یک چرخه کامل را، از عینک به لنز و از لنز به عینک طی کرده‌ام.

اک ویدیا سخن می گوید

ماجرای بسیار شگفت انگیزی بود. چشم پزشک من، طرفدار تکنولوژی نوین است. او مایل است با پدیده‌های تازه بازار آشنا گردد. در این روند، او تلاش می کند تا آنها را روی من بیازماید و در نتیجه همه چیز اشتباه از کار در می آید.

یک بار در مطب پزشک منتظر نوبتم بودم که خانمی مسن از اتاق معاینه بیرون آمد. شوهر او در کنار من نشسته بود. او از همسرش پرسید:

"عینک تازه‌ات را گرفتی؟"

زن گفت نه. او مرتکب اشتباه شده است. هنگامی که این را می گفت، مستقیماً به من نگاه کرد.

با خودم گفتم:

"این اک، روح الهی است که به وسیله اک ویدیا دانش باستانی پیشگویی، با من سخن می گوید. روح الهی به این شیوه در تلاش است تا به من بگوید که در نسخه من نیز اشتباهی رخ داده است". واضح است که دکتر از اتاق بیرون آمد و همین مطلب را به من گفت.

او با اطمینان خاطر گفت:

ما لنز دیگری سفارش می دهیم. سپس از من خواست تا دو هفته دیگر باز گردم، یعنی درست قبل از آنکه به این سفر بیایم. دو هفته بعد بازگشتم. اما دوباره نسخه‌ام جا به جا شده بود. او پزشک خوبی است ولی کارها را به دست یکی از دستیارانش می سپارد. دستیار او نسخه مرا برای چشم مخالف نوشته بود. پزشک عذرخواهی فراوانی نمود.

زندگی را به روشنی دیدن

طرق معنوی با دیدن سر و کار دارند، دیدن زندگی، چگونه دیدن زندگی، بر چگونه زیستن ما اثر می‌گذارد. بنابراین برای درست زیستن باید زندگی را به درستی ببینید.

در دوران مدرسه که جوانتر بودم، قدرت بینایی بسیار خوبی داشتم. مدرسه در شهر واقع بود و من هر از چند گاهی برای دیدار خانواده به منزلمان که در مزرعه‌ای در حومه شهر واقع بود، می‌رفتم. در یکی از این دیدارها از خانواده، به جنگل رفته بودم و در آنجا متوجه شدم که به دشواری می‌توانم نگاهم را بر روی درختان متمرکز کنم. برخی از درختان تار بودند. از آنجایی که قبلاً آنها را به طور واضح می‌دیدم، خیلی تعجب کردم. دو سال طول کشید تا توانستم خود را راضی کنم که چشمم ضعیف شده است.

کلاس ما در مدرسه، به سه ستون تقسیم شده بود و شاگردان به ترتیب حروف الفبا می‌نشستند. کلمپ در آخر ستون اول قرار می‌گرفت. بنابراین من همیشه در ردیف عقب می‌نشستم و بسیاری از نوشته‌های تخته سیاه برایم نامفهوم بود.

هرگاه که امتحان ما به صورت آزمون چهار جوابی بود، با تکیه به شانس پاسخ می‌دادم. تعداد پرسش‌ها بیست و پنج عدد و هر یک چهار پاسخ داشتند؛ که این به معنی یکصد احتمال برای خطا بود. بنابراین برای گذراندن آزمونی که پاسخ پرسش‌های آن را نمی‌دانستم، تمام راه‌های ممکن را بررسی می‌کردم. مثلاً طبق قانون احتمالات، پاسخ الف چند بار ممکن است صحیح باشد؟

این یک انتخاب شانس بود. این شیوه گزینش موجب بروز اختلافاتی بین من و معلم می گشت. به تصور او علم چیز معین و مشخصی بود. از نظر من، این به نحوه بینش فرد بستگی داشت. و البته من از انتهای کلاس چیز زیادی نمی دیدم. در کلاس زیست شناسی، او مثنی کلمات غیر قابل درک لاتینی را به خورد شاگردان می داد، که من نمی توانستم حفظ کنم. بنابراین در هنگام امتحان، ناچار بودم مسائل را به طریقی جفت و جور کنم. چیزی نمانده بود که مردود شوم.

اصلاح بینش

همانند مثال بالا، در زندگی نیز هنگامی که به درستی نمی بینید کارها را به درستی انجام نمی دهید. در آن هنگام دلیل این نابسامانی چه بود؟

من نزد خود، یا دیگران اعتراف نمی کردم که نمی توانم ببینم. به نقطه ای رسیده بودم که می دانستم برای ماندن در مدرسه، می بایست به طور جدی درس بخوانم. در اینجا تقابلی بین غرور و شرم وجود داشت که انگیزه لازم را به من داد.

بدین ترتیب عینک زدم که این به نوبه خود باعث پریشانی من شد. در دیدار بعدی از خانواده ام، به خوبی می دانستم که همه از عینک زدن من آگاهند. اطمینان داشتم که دوستانم خواهند گفت، قیافه ات با عینک افتضاح شده؛ امیدواریم قدرت بینایی ات از قیافه ات بهتر باشد. بعد از مراسم کلیسا که همگی حضور داشتند، بالاخره یکی از دوستانم پرسید:

این عینک را تازه خریده ای یا در مدرسه هم عینک می زدی؟

ناگهان حس کردم که دیگران، آنگونه که من فکر می‌کردم به عینک توجه نداشتند. افرادی که طی مدت هفت سال با آنها به مدرسه می‌رفتم، نمی‌دانستند که هنگامی که به آموزشگاه شبانه رفتم عینک داشتم یا نه. چنانچه قادر باشیم در زندگی به روشنی بینیم، اگر بینش معنوی صحیحی داشته باشیم، پس باید بتوانیم در زندگی کار مثبتی انجام دهیم.

چه چیز شما را خوشبخت می‌کند؟

بسیاری از افراد، از زندگی خود ناراضی هستند. آنها در هنگام کار، در خانواده و حتی در تعطیلات افرادی ناخشنود هستند. دلیل این امر این است که آنچه از زندگی انتظار دارند، یا اینکه به دست می‌آورند، تفاوت فاحشی دارد. میان این دو شکافی وجود دارد. غالباً از خود می‌پرسیم که آیا این بدین معنی است که انتظار آنها واقع‌گرایانه نیست یا زندگی‌شان آن‌گونه که باید باشد نیست.

اکثر مردم، با توهم زندگی می‌کنند. بین امیدها و آرزوها و زندگی عملی آنها شکافی وجود دارد، برخی از افراد چنین تصور می‌کنند که اگر برنده شرط‌بندی مسابقات اسبدوانی می‌شدند، کاملاً خوشبخت بودند. برخی دیگر در مورد سلامت جسمی چنین می‌اندیشند. و برخی نیز حقیقتاً در لبه پرتگاه هستند.

با یکی از این افراد که دارای عضوی پیوندی بود، دیداری داشتم به او گفتم، کاملاً سالم به نظر می‌آیی. رنگ چهره‌ات عادی شده، اوضاع چگونه است؟

گفت، هنوز مشکلاتی دارم.

پرسیدم:

در رابطه با سلامتی؟

گفت:

نه مسئله دیگری است. حالا در زندگی مشترک مشکل دارم.

مورد نیاز بودن

او چنین دریافته بود که تا پیش از عمل جراحی اش پایه زندگی مشترک او با همسرش این بود که او فردی علیل است و به شوهرش محتاج می باشد. شوهر می توانست از او مراقبت کند. شاید شوهر گاهی شکایت می کرد و به همین دلیل او در نهایت فکر کرد که بهتر است به پیوند عضو تن در دهد. اما این را درک نکرد که شاید آنچه که شوهرش بیش از هر چیز دیگر بدان احتیاج داشت، احساس مورد نیاز بودن است. پس از جراحی و بهبودی، ناگهان توانست شغلی بیابد، به مدرسه رود و در زمینه طب به تحصیل پردازد. اینها چیزهایی بودند که او به نوعی هرگز فرصتی برای تجربه آن نیافته بود. و این او را به طرز بی سابقه ای اقناع کرد.

آینه ای در برابر خویش

اغلب اوقات چنین تصور می کنیم که اگر وقایع محیطی مان یاری می کردند، فردی خوشبخت بودیم. قضیه دقیقاً عکس این است. تصور ما

این است که فرد یا عاملی خارجی مسئول نابسامانی ما می باشد و تشخیص خود را حقیقت می پنداریم.

به گمان ما اگر در محل کارمان مشکلی به وجود آید دلیلش وجود فردی معین است که ما قادر به تحمل او نیستیم. فرض ما این است که هر آنچه می بینیم و هر چه که احساس می کنیم، صحیح است. هرگز به کسی اجازه نمی دهیم که بگوید بینش ما صحیح نیست یا اینکه همه چیز را با عینک توهم می بینیم، یا اینکه شاید برای عینکمان نسخه ای تازه نیاز داریم تا قادر باشیم همه چیز را از دریچه معنویات بنگریم.

اگر می توانستیم با دید معنوی به همه چیز بنگریم، متوجه می شدیم که شیشه عینک ما در واقع آینه است. انتظار ما این است که به بیرون بنگریم، اما در عوض به درون می نگریم، آنگاه به خود می گوئیم، پس به همین دلیل همه کارها غلط از آب در می آیند. تفکر درونی من خطا بود برداشت من از زندگی اشتباه بود.

شاید بسیاری از افراد به ساعت دیواری نگاه می کنند، تا به خود بگویند، این ساعت خراب شده و کار نمی کند. آن را کوک می کنیم و به کار نمی افتد. گوش خود را به آن می چسبانیم اما صدایی نمی شنویم. اگر این ساعت از انواع قدیمی باشد، تیک تاک نمی کند. پس چندی نتیجه می گیریم که خراب است. اما شاید شیوه نگرش ما به زندگی اشتباه باشد. شاید اشکال از خود ماست و از شنوایی معنوی ما. شاید ساعت کار می کند، اما این مائیم که صدای زنگ آن را نمی شنویم.

من در اینجا از دیدن و شنیدن سخن گفتم. نور و صوت، دو جلوه از خداوند هستند. ما به دلیل وجود نور و صوت، می بینیم و می شنویم. اینها دو جلوه خداوند هستند که آن را روح القدس نیز می نامیم.

روح القدس در عمل صدای خداوند است.

تجربیات نور و صوت

خدا و روح القدس یکی نیستند. مسیحیت در دایره‌ای به دور خود می چرخد. در نوجوانی، در کلیسا چنین آموختم که خداوند و روح القدس یکی هستند. و اینکه عیسی خداست و در عین حال خدا روح القدس نیست و عیسی خدا نیست. خیلی گیج کننده بود. هیچ گاه از این سخنان چیزی دست گیرم نشد.

در اصل خدایی وجود دارد و نیز روح القدس، روح القدس صدای خداست. آنچه که ما در قالب اصوات مختلف می شنویم، صدای خداست. این صدا گاهی به اصوات طبیعت می ماند.

برای مثال، چنانچه در سکوت مطلق، به مراقبه بنشینید، گاهی صدایی شبیه به رعد می شنوید. فکر می کنید باران می بارد، چشمانتان را می گشائید، از پنجره به بیرون نگاه می کنید و خورشید را می بینید که می درخشد با خود می اندیشید، عجیب است، اطمینان دارم که صدای رعد شنیدم. پس به جای خود باز می گردید، چشمانتان را می بندید و مجدداً صدای رعد می شنوید.

این مثال را به این دلیل ذکر کردم که مردم نمی دانند این صدا چیست. آسمان کاملاً صاف است. هیچ پدیده‌ای چون جابجایی زمین در

کار نیست. گاهی پاسخ بسیار ساده است. او یکی از اصوات خدا را می شنود.

توجه داشته باشید که می گوئیم، یکی از اصوات خداوند. روح القدس خود را در اصوات گوناگون متجلی می کند. اصواتی چون جریان سریع آب، یا صدای بلند یک طبل.

صدای طبل، تقریباً مانند صدای طبلی است که برای رژه های ارتشی مورد استفاده قرار می گیرد. این صدا را در آفریقا نیز می توان شنید تا حدودی شبیه صدای طبل هایی است که قبایل برای ارتباط با یکدیگر از آن استفاده می کنند. این نیز یکی دیگر از اصوات روح القدس است.

پیک خداوند

گاهی خداوند از طریق یک پیک با ما سخن می گوید. این پیک، یک وجود درونی است. یکی از اساتید یا یک فرشته. فردی پیامی را به ما می رساند. اگر پیک مذکور فردی باشد دارای موی بلند و چهره ای نورانی، بلافاصله آن را با یکی از شخصیت های معنوی مرتبط می کنیم. این کاملاً طبیعی است. چرا؟

زیرا این تجربه ای است خارق العاده. و فرد تلاش خواهد کرد تا او را به برترین شخصیت معنوی که می شناسد، ارتباط دهد. آنگاه می گوید: من "عیسی را ملاقات کردم. یا عیسی با من سخن گفت". یا آن را به عنوان یک قدیس شناسایی می کند، که این به اعتقادات او بستگی دارد. چنین فردی غالباً به رهبر طریق خود بدل می گردد.

گاهی پیک، در رؤیا ظاهر می شود. گاهی نیز، ماهانتا، یا وجود درونی من، در رؤیا به سراغ فردی می رود و پیامی را در جهت بینش معنوی، به او می دهد. چنین افرادی در زندگی مشکلاتی دارند. این مشکلات آنان را در لبه پرتگاه قرار داده و آنها در برداشتن قدم بعدی تردید دارند.

ساکنین لبه پرتگاه

ساکنین لبه نومیدی، افرادی هستند که به شدت در جستجوی حقیقت می باشند. سایر افراد نیازی به حقیقت ندارند. آنها صاحب سلامتی، اجاق های مایکرو ویو، اتومبیل آخرین سیستم و تمام ملزومات رفاهی زندگی هستند. این افراد چه نیازی به خدا دارند؟ در آینده برای اندیشیدن به خدا وقت زیاد است، یعنی هنگامی که در بستر مرگ می افتند.

این یکی از بزرگترین دام های اجتماع است. وسائل رفاه، زندگی را بسیار لذت بخش می کنند. علم و دانش برای ما حکم مذهب را یافته است.

مدت ها قبل در قرن هفدهم، اسقفی ایرلندی، به نام آشر، دانش نوع بشر تا آن زمان را گرد آورده، مطالعه می کرد. او تمام نوشته هایی را که تا آن زمان ثبت شده بودند، گردآوری کرده، تلاش می کرد آنها را با هم مقایسه کند.

تطابق انتظارات و واقعیات

هنگامی که شیوه صحیحی را در زندگی در پیش می گیرید، وقتی که می توانید به روشنی ببینید و زندگی را بدون عینک توهم نظاره کنید و رابطه خود با هستی را به درستی درک کنید، فکر می کنم حقیقتاً خوشبخت هستید. چرا؟ زیرا هنگامی که واقع بین باشید، انتظارات و واقعیات در زندگی تان با هم تفاوت چندانی ندارند.

هیچ اشکالی در آرزوهای بزرگ یا بلند پروازی وجود ندارد. اشتباه هنگامی رخ می دهد که توقع داریم خداوند ما را در شرط بندی مسابقات اسب دوانی برنده کند و ناممان در مجله "ریدرز دایجست" چاپ شود و البته خود با لا قیدی در انتظار زنگ زدن تلفن هستیم. مردم برای اینکه بخت و اقبال به دامانشان بیفتد، انتظار می کشند و باز هم انتظار می کشند. برای زیستن، این روش منفعل است. می توانم به شما اطمینان دهم که بخت چنین فردی برای خوشبخت شدن، یک سیصد میلیون است. از همانجایی که هستید و با هر آنچه که دارید، آغاز کنید.

از خود پرسید در حال حاضر کجا هستیم؟

چگونه می توانم با یاری اک زندگی خود را بسازم؟

واقع بینانه به خود بنگرید و بگوئید، امروز در این نقطه هستیم

ظرف پنج سال مایلم کجا باشم؟

مادیات هیچ اشکالی ندارند. کلام کهنی که در انجیل آمده و مردم

را دچار سوء تفاهم کرده، این عبارت است، پول ریشه تمام پلیدی هاست.

در اینجا منظور پول نیست، بلکه عشق به پول است. یک اتومبیل خوب

تلویزیون خوب و یک منزل خوب، هیچ اشکالی ندارد. این‌ها چیزهایی هستند که آرزوی آنها در زندگی حق ماست.

به هنگام طوفان، آسوده می خوابم

کشاورزی به دنبال استخدام دستیاری بود. به طور دائم در این مورد آگهی می داد تا نهایتاً مرد جوانی به سراغش آمد.

کشاورز از او پرسید:

آیا می توانی یونجه را دسته کنی؟

مرد جوان گفت: نه، کشاورز پرسید:

آیا شخم زدن زمین را بلدی؟ پاسخ باز هم منفی بود. از ابزار

مزرعه و زراعت چیزی می دانی؟ مرد جوان گفت: نه

کشاورز با خود گفت:

این دیگر چه جور آدمی است. اینکه هیچ کاری بلد نیست. بالاخره

پرسید: بسیار خوب، چه کاری بلد هستی؟

جوان گفت:

به هنگام طوفان، آسوده می خوابم.

به نظر کشاورز این عجیب ترین چیزی بود که تا آن روز به گوش

کسی خورده بود. ولی بعد از گذشت چند روز که کس دیگری برای کار

مراجعه نکرد، مرد جوان را خبر کرد و گفت:

تو به نظر قوی و مشتاق می آیی. فرصتی به تو می دهم. بدین

ترتیب مرد جوان به عنوان دستیار کشاورز استخدام شد.

او کار را به سرعت آموخت و در زمان کوتاهی، ارزش وجودی خویش را در کار مزرعه به ظهور رساند.

شب طوفان سختی وزیدن گرفت. کشاورز که بسیاری از وظائف خود را به عهده جوان گذاشته بود، مانند گذشته از جای هر چیز خبر نداشت. وی به سرعت به طبقه بالا رفت و وارد اتاق مرد جوان شد و سعی کرد تا او را بیدار کند. شانه‌های او را تکان داد و گفت:

عجله کن، طوفانی شدید در راه است و باید گاری یونجه را به طویله ببریم و همه چیز را مهار کنیم. باد شدیدتر خواهد شد، اما مرد جوان فقط چند بار غرولندی کرد و به خواب ادامه داد.

کشاورز حقیقتاً خشمگین شد، تا جایی که می‌توانست او را تکان داد و گفت:

موضوع چیست نمی‌فهمی که طوفان در راه است؟

باید درب طویله را ببندیم و گاری علوفه را به داخل ببریم. اما مرد جوان کماکان خوابیده بود.

در اینجا کشاورز تسلیم شد و با خود گفت:

فراموش کن. با نفرت در شب بیرون دوید. طوفان در اطرافش غوغا می‌کرد. ناگهان متوجه شد که گاری علوفه قبلاً در انبار قرار داده شده و درب‌های اصطبل نیز بسته است. درب بزرگ حیاط طویله نیز بسته بود.

آنگاه کشاورز دریافت که منظور مرد جوان چه بود که می‌گفت:

به هنگام طوفان، آسوده می خوابم.

مرد جوان تمام کارهای ضروری را انجام داده بود، زیرا واقعیات را می دید. او می دانست که چه کاری اهمیت دارد و می دانست کسی که کشاورز است می بایست در هنگام درخشش خورشید کارهای ضروری را انجام دهد تا به وقت وزش طوفان بتواند بیاساید.

چگونه زندگی خود را بهبود ببخشید

می خواهم شما را به این میدان مبارزه دعوت کنم. کارهایی را که برای به راه افتادن چرخ زندگی تان ضرورت دارند، انجام دهید. شاید در دل بگوئید:

بسیار خوب، او به ما می گوید که اشکال کار در کجاست، اما آیا راه اصلاح امور را نیز می گوید؟

هر کسی می تواند اشکال کار را به شما نشان دهد. من فقط قادرم کلمه هیو را به شما بیاموزم. این نام خداست. آن را زیر لب بخوانید. اما پیش از این کار، قلبتان را از عشق سرشار کنید.

در هنگام بروز مشکلی، وقتی که به دنبال یافتن راه حل، یا کسب ادراکی برای غلبه بر دشواری ها هستید، ترانه هیو را زمزمه کنید. قدرت خداوند و نیز عشق الهی در این کلمه نهفته است. این ترانه زیبا و تنها هدیه ای است که می توانم به شما ارزانی دارم.

۵

قانون وفور

مقاله‌ای را در مجله‌ای می‌خواندم. در آن چنین آمده بود که نویسنده، ابتدا می‌بایست انتظار خواننده را درک کند. چرا آنها نوشته‌اش را می‌خوانند؟

به نظر من این قانون درباره‌ی سخنرانان نیز صادق است. چرا مردم می‌آیند و به سخنران گوش می‌سپارند؟

باید قبل از هر چیز در مورد نیاز و انتظار شنوندگان تحقیق کنید. آیا آنها برای خندیدن در اینجا جمع شده‌اند؟ برای اندوختن اطلاعات؟

یا برای کسب دانش، خرد یا هر چیز دیگر؟

پیش از پایان بردن نوشته یا سخنرانی خود می‌بایست به این انتظار پاسخ داده باشید. من گاهی احساس می‌کنم در این امر توفیق یافته‌ام و گاهی نیز اینچنین حس نمی‌کنم. هنگامی که مردم روزنامه‌ای را در

دست می گیرند، یا تلویزیون را روشن می کنند، از خود می پرسند برای من چه دارد؟

دلیل این پرسش این است که اغلب اوقات احساس می کنیم از زندگی خود به قدر کفایت بهره نمی بریم. همواره در جستجوی شیوه‌ای برای بهره برداری بیشتر از زندگی هستیم.

مُسبب وقایع شدن

یکی از برترین توقعاتی که می توانیم از زندگی داشته باشیم اکتساب آزادی معنوی است.

اما بسیاری از مردم، به دنبال آن نیستند. آنها هرگز به فقدان آزادی معنوی توجهی ندارند، بلکه صرفاً چنین تصور می کنند که زندگی، زندگی است. هر چه در طول عمر رخ داد، رخ داد. آنان نگران آینده نیستند. زندگی را در قالب فردی منفعل به پایان می برند. معلول وقایع می شوند، اما به ندرت مسبب آنها می گردند. به نظر من این وجه تمایز اک با سایر طرق است.

نمی توان تمام افراد را در تقسیم بندی معینی جای داد. برخی از افراد، صرف نظر از اعتقادات خود، فعال هستند و مسبب رویدادها می باشند. برخی دیگر معلول حوادث واقع می شوند. در اینجا نیز اینان ممکن است پیرو هر اعتقادی باشند. تفاوتی ندارد. گروهی از افراد، اغلب شاد هستند و گروهی معمولاً چنین نیستند. به دشوار می توان افراد منفعل را مجاب کرد که زندگی هر کس محصول اعمال خود اوست. موضوع این نیست که کسی چیزی را به آنان تحمیل کرده، یا کاری در

حق آنان انجام داده است؛ بلکه مسئله این است که آنها شرایط زندگی خود را با رفتار و کردار خود آفریده‌اند.

این از آن قبیل حقایقی است که قبول آن برای مردم از همه چیز دشوارتر است. این امر به خصوص هنگامی شدت می‌گیرد که من پشت تریبون قرار می‌گیرم و به آنها اعلام می‌کنم که هر کس مسئول زندگی خویش است. آنها از دست من خشمگین می‌شوند و نمی‌خواهند این را بدانند که مسئول اعمال و وضعیت زندگی خویش هستند. در عوض از من می‌خواهند تا برای خلاصی از این معضل، راهی آسان را پیشنهاد کنم. ای کاش می‌توانستم، ولی نمی‌توانم.

وسعت نظر

پیش از اینکه به روی صحنه بیایم، داشتم با یکی از رساها (افرادی که دارای درجات وصل بالاتر از حلقه پنجم هستند و در سمت مددکار معنوی انجام وظیفه می‌کنند) صحبت می‌کردم. او می‌گفت، امشب تعداد حضار ششصد نفر است. من گفتم این از دفعه قبل بیشتر است. او گفت، رشد سالانه حاضرین در سمینارها روند آهسته‌ای دارد. من از این افزایش کند خسته شده‌ام. سال بعد در انتظار سه‌هزار نفر هستیم. او یکی از افرادی است که مسبب وقایع می‌شود و دارای وسعت نظر است.

نخستین گام به سوی آزادی

اک به مردم چه می دهد؟

مسئولیت پذیری. شما می پرسید:

مسئولیت پذیری چیست؟

خدای من.

خیلی ممنون. زندگی به اندازه کافی دشوار هست. اما اک در عین حال آزادی معنوی را نیز به شما تقدیم می کند. فکر نمی کنم پیش از پرورش مسئولیت پذیری، راهی برای کسب آزادی معنوی وجود داشته باشد. می پرسید:

این امر چگونه صورت می گیرد؟

با قرار دادن توجه خود بر روی خداوند، به روش صحیح. یکی از مثال هایی که در این مورد ارائه داده ام، زمزمه هیو است. به هنگام خواندن هیو، توجه خود را به معنویت معطوف می کنید. با خواندن هیو در واقع چنین می گوئید، به جای اینکه بگویم، خدایا چه زندگی دشواری دارم، لطفاً مرا از فلان و بهمان برهان، تمام توجه، قلب و وجود خود را به برترین خیر قابل تصور معطوف می کنم.

گاهی درخواست های ما بدین معنی است که گمان می کنیم در هستی کمبودی وجود دارد. به گمان ما دلیل اینکه در زندگی کمبود یا فقدان داریم، این است که در هستی کمبودی وجود دارد. ما می دانیم که خداوند مهربان است، ولی چنین می اندیشیم که شاید بدین دلیل که انسان حقیر و کوچکی بیش نیستیم، خداوند اصولاً ما را نمی بیند و از

احوالمان بی خبر است. البته هنگامی که رنج به زندگی ما گام می‌نهد ناگهان خود را بسیار بزرگ می‌بینیم.

به عنوان مثال، ما در دهان خود سی و دو دندان داریم، اما تا هنگامی که یکی از آنها پوسیده و سوراخ نشود، توجه زیادی به آنها نداریم. درد یک دندان می‌تواند چنان تأثیری در ما بگذارد که حس کنیم تمام سرمان درد می‌کند. درد زیاد آن موجب می‌شود مسئله تا این حد برای ما بزرگ و مهم گردد.

چه چیز برایتان اهمیت دارد؟

این‌ها چیزهایی هستند که ما را نگران می‌کنند. سن ما بالا می‌رود ناگهان متوجه می‌شویم که با سرعت سابق عمل نمی‌کنیم و هیچ چیز مثل گذشته نیست. افزایش تدریجی سن منشأ ترس می‌گردد. این مرا به یاد آن ترانه قدیمی می‌اندازد که می‌گوید:

"هرگز از این جهان جان سالم به در نمی‌برم".

بنابراین از خود می‌پرسید:

برای چه به دنیا آمدیم؟

فقط برای اینکه معلول وقایع باشیم؟

که بی‌هدف روزگار بگذرانیم؟

اینکه مانند گوسفندان است. من می‌خواهم فعال‌تر از این باشم.

مایلم حداقل چند چیز در زندگی به میل من باشند.

گاهی مادیات، از نظر کسی که در طریق خدا گام می‌نهد، در حکم موانع هستند. دلیل این امر این است که اصولاً دید آدمی نسبت به مادیات صحیح نیست.

داشتن وسائل آسایش برای خود یا خانواده‌مان هیچ اشکالی ندارد. سعادت معنوی، از نظر برخی از افراد، ضرورتاً امری مهم نیست زیرا مسائل دیگری از قبیل خانواده، وجهه اجتماعی و عشق را بیشتر ارج می‌نهند.

وفور در حمایت

یکی از اعضای هیئت امنای اکنکار، برای شرکت در جلسه‌ای، از شرق به مینیاپولیس می‌آمد. هنگامی که سوار هواپیما شد، متوجه شد که شماره پرواز سیزده است. با خود گفت:

چنگی به دل نمی‌زند. در شیکاگو، هواپیما برای سوار کردن مسافر توقف کرد و سپس مسیر خود را به سوی مینیاپولیس ادامه داد. با نزدیک شدن هواپیما به مینیاپولیس مه غلیظی پائین آمد و موجب بسته شدن فرودگاه شد. هواپیما، همراه با سایر هواپیماها مدتی بر فراز مینیاپولیس دور زدند. پیرواک می‌دانست که احتمالاً سایر همکارانش در هیئت امنای نیز در هواپیماهای دیگر در حال دور زدن هستند. بالاخره متصدی کنترل برج مراقبت، از خلبان خواست تا به شیکاگو بازگردد. مسافران مدتی در شیکاگو ماندند. تا اینکه مه مینیاپولیس از بین رفت. سپس هواپیما مجدداً

برخاست. اما همینکه به مینیاپولیس رسید، مجدداً مه پابین آمد و فرودگاه را بست.

بنابراین کنترل هوایی مجدداً آنها را به شكاگو فرستاد. ظاهراً مسافرين مجبور بودند شب را آنجا بگذرانند. نهایتاً مسئولین اعلام کردند که بار دیگر هواپیما را به مینیاپولیس می فرستند. این بار هواپیما در مینیاپولیس فرود آمد.

هنگامی که پیرواک به زمین رسید، زمان سفر را محاسبه کرد. پروازی که معمولاً سه ساعت طول می کشید، سیزده ساعت به طول انجامیده بود. در هتلی که برای هیئت اُمنای رزرو شده بود نیز اتاق های آنها در طبقه سیزدهم بود.

به این می گویند:

وفور در حمایت. این، بدین معنا نیست که ما همیشه جان سالم به در می بریم یا مشکلات را پشت سر می گذاریم، اما منظور چیست؟
ما در نور و عشق روح القدس یا اک زندگی می کنیم. با عشق به روح القدس، خداوند و هستی، زندگی می کنیم و اگر قادر به این کار باشیم، کار مهمی انجام داده ایم.

پیش قدم شدن در سفر روح

به عنوان آموزگاری در این طریق، چنین فهمیده ام که معمولاً افراد بدین دلیل به راه اک گام می نهند که به واسطه خروج از کالبد، از مشکلات خود ساخته بگریزند. این زندگی خود ساخته، گاهی بسیار آشفته است. درک می کنیم که آنها به چه دلیل مایلند از آن رهایی یابند.

اما رفتاری اینچنین بدین معنی است که می‌خواهم این زندگی را فراموش کرده، در انتظار بهشت باشم. زیرا مسلماً بهشت از این وضعیت بهتر است. اینان برای آفریدن بهشت در زمان و مکان حاضر، تلاش نمی‌کنند. چرا انتظار می‌کشند؟

زیرا گمان می‌کنند که تحول امری است که خارج از وجود آنان به وقوع می‌پیوندد. اینان مایلند به جایی روند که همه چیز زیباست، اینان مشتاق سفر روح هستند. بسیاری از اوقات دستاورد سفر روح، تجربه‌ای فرح بخش است. البته این امر به مکانی که در سفر روح بدانجا می‌روید بستگی دارد. اما اگر تمایلی به سفر روح دارید، حداقل بدین معنی است که در امری پیشقدم هستید و مایلید علت باشید. به همین دلیل سفر روح یکی از جنبه‌های اک است. کسانی که شهامت لازم را برای قبول مسئولیت در اینجا ندارند، می‌توانند از بُعد معنوی آغاز کنند. آنان می‌توانند تلاش کنند تا مسئولیت حیات درونی خویش را بپذیرند. هنگامی که این روند را از درون آغاز نمایند، اثر آن به بیرون انعکاس می‌یابد. تحولات در درون شما تکوین می‌یابند، نه در جهان خارج.

آموزش معنوی

به همین دلیل می‌گویم که اک آموزشی درونی است. من بیشتر آموزش‌ها را از طریق رؤیاها به شما ارائه می‌دهم، زیرا افراد در این وضعیت آمادگی بیشتری برای آموختن دارند.

در جهان بیرونی ما درباره شکست نظریاتی داریم و مسلماً زندگی خود را به گونه‌ای بنا می‌نهم تا این نظریه را به اثبات رسانیم. ما خود را

در محاصره شکست و کمبود قرار داده‌ایم. حتی درخواست‌های ما از خداوند و زندگی رنگی از محدودیت دارند، مثلاً چنین می‌گوئیم:

خدایا لطفاً اگر می‌شود.....

تمام قدرت کیهان‌ها در دست خالق است. چنانچه چیزی به لحاظ معنوی برای شما ثمر بخش باشد، بلافاصله وارد عمل می‌گردد. اما در بیشتر اوقات ثمره معنوی در میان نیست. چرا؟

زیرا از بُعد معنوی آنچه را که می‌بایست، نیاموخته‌اید.

چرا ناچارید چیزی را در بُعد معنوی بیاموزید؟

چرا باید از نظر معنوی پیشرفت کنید؟

حقیقت این است که اگر قرار باشد به بهشت بروید و در آنجا فقط بنشینید و از زندگی لذت ببرید، مسلماً در هیچ جهتی نیازمند پیشرفت نیستید. اما در طریق اک، در طی همین زندگی می‌آموزید که همکار خداوند شوید. این سرنوشت و تقدیر شماست، نه اینکه صرفاً به بهشت روید و از زندگی لذت ببرید؛ این کار را هر کسی می‌تواند انجام دهد. معنی این گفته، این نیست که اگر به اختیار خود همکار خداوند شوید نمی‌توانید حتی در همین جهان از زندگی لذت ببرید. شما در راه آموختن قبول مسئولیت برای همه امور هستید. هیچ احساسی ارضاء کننده‌تر از این نیست که بدانید در زندگی خود به هدف کوچکی دست یافته‌اید.

با نقشه‌ای منطقی آغاز کنید

کار خود را با به تحقق رساندن اهداف کوچک دنیوی آغاز کنید. چگونه؟ می‌توانید برنامه ریزی کنید.

اگر اتومبیلی تازه می‌خواهید، برنامه‌ریزی کنید. این کار را به خداوند واگذار نکنید، به خالق که می‌تواند با قدرت بی‌کران خود بلافاصله اتومبیلی را برایتان خلق کند. اگر خدا می‌خواست شما در شرط‌بندی مسابقات اسب‌دوانی مجلهٔ ریدرز دایجست برنده شوید بی‌تردید چنین می‌شد. مردم می‌پرسند، چرا هنگامی که به درگاه خداوند دعا می‌کنم و چیزی می‌خواهم، حاجتم مستجاب نمی‌گردد؟ خدا پاسخ می‌دهد، زیرا تو هنوز هیچ نیاموخته‌ای.

دلیل حضور شما در اینجا، ضرورتاً داشتن رفاه نیست. شما اینجا هستید تا از نظر معنوی رشد کنید و تا زمانی که چنین نشود، به آنچه که می‌خواهید دست نخواهید یافت. یکی از راه‌های رشد و به دست آوردن خواسته‌ها در زندگی، قبول مسئولیت و برنامه‌ریزی است، این برنامه‌ریزی باید بر اساس منطق انجام گیرد و باید در آن حدود استعدادها و مهارت‌های شما در نظر گرفته شود. باید از جایگاه فعلی خود آغاز کنید. نمی‌توان گفت، چنان برنامه‌ریزی می‌کنم که تا هفتهٔ آینده در آمدم ده برابر گردد. این نقشه فایده‌ای ندارد. زیرا اگر مهارت لازم را دارا بودید، هم‌اکنون چنین در آمدی را داشتید. اما اینطور نیست. بنابراین مهارت لازم را در خود پرورش نداده‌اید. پس طرحی منطقی بریزید. به‌عنوان مثال برای دستیابی به آن درآمد، طرح را به ده مرحله تقسیم کنید و هر بار تلاش کنید تا اندکی به پیش روید.

از نقطه‌ای شروع کنید، برنامه‌ریزی کنید و سپس بگوئید، تا حد امکان تلاش کردم؛ اکنون امور را به دست روح‌الهی می‌سپارم. در همه حال، برای دریافت هرگونه راهنمایی از جانب اک در جهت دستیابی به هدف مورد نظر، گوش به زنگ باشید. البته مشروط بر اینکه این هدف به رشد معنوی شما کمک کند.

غلبه بر محدودیت‌ها

باید این را درک کنید که به عنوان انسانی محدود، در حال گام نهادن به جهان نامحدود هستید. به غیر از محدودیتی که خود ساخته‌اید محدودیتی وجود ندارد. این محدودیت‌های خود ساخته، بسیار واقعی هستند و شما نمی‌توانید در عرض یک هفته بر آنها غلبه کنید. یکی از طرق کسب بینشی گسترده تر نسبت به هستی، زمزمه هیو در مواقع نیاز به امداد است. بگوئید برنامه‌ریزی خود را انجام داده‌ام، اکنون خواهان یاری خداوند هستم. سپس در خلال حرکت در جهت برنامه‌ریزی خود زمزمه هیو را از یاد نبرید.

همیشه، همه چیز مطابق برنامه‌ریزی شما پیش نمی‌رود. در چنین مواقعی باید به عقب بازگردید و با نیروی الهی تماس حاصل نمائید.

هدایت تدریجی

یکی از پیروان اک که اهل زلاند نو است، چند سال پیش به این طریق (اک) وارد شد. او به سفر روح علاقه داشت و خواهان خروج از

کالبد بود. این امر انگیزه جذب شدن او به اکنکار بود. اما وی با گذشت زمان تمایل به سفر روح را از دست داد، در عوض اکنون در جهت کتاب "امثال و الحكم اک" زندگی می‌کند. با مطالعه این سری کتابها می‌توانید پاسخ پرسش‌های خود را که به وقایع کوچک و لحظه به لحظه زندگی روزمره مربوط می‌شود، از روح الهی دریافت کنید.

روش عمل روح الهی چنین است که رهنمودهای کوچکی را به صورت جسته و گریخته به شما ارائه می‌دهد. گاهی این عمل در قالب رهنمود مستقیم نیست، بلکه روح الهی فردی را برای یاری شما می‌فرستد. شما گاهی این امداد را نادیده می‌گیرید، زیرا بیش از حد درون‌گرا می‌کنید. شما به ده قدمی خود نگاه می‌کنید، در حالیکه امدادگر درست در برابر شما ایستاده است.

گاهی برای مهیا شدن برای گام بعدی، برداشتن قدمی کوچک کافی است و سپس گامی دیگر. هدف خود را به گونه‌ای تنظیم کنید که برای پیروزی، احتمال معقولی وجود داشته باشد. به این ترتیب به آنچه می‌خواهید دست می‌یابید. هنگامی که گام‌های کوچکتری بردارید و بدین طریق نیروی محرکه بیشتری کسب کنید، به توانایی خود در انجام هر کاری در زندگی، اطمینان بیشتری می‌یابید. روش انجام کار چنین است. آنگاه خود را در محاصره عشق الهی می‌یابید.

مدرک حمایت

این پیرو اک اهل زلاند نو است، شبی با خود گفت می‌دانم که از حمایت و عشق روح الهی برخوردار هستم. اما چه خوب بود که مدرک

عینی در دست داشتیم. او نمی‌توانست رؤیاهای خود را به خاطر آورد و هیچ یک از تجربیات عاطفی پیروان این طریق را تجربه نکرده بود.

او مربی "تای چی چوآن" است. مدت کوتاهی پس از این اندیشه در کلاس تای چی چوآن، در حال آموختن یکی از حرکات به یک نوآموز بود. دختر نوآموز، ناگهان به سوی او خم شد و گفت امیدوارم مرا دیوانه نپندارید، اما در تمام طول این جلسه، دو مرد را می‌دیدم که پشت سر شما ایستاده‌اند. یکی از آنها ردایی به رنگ تیره پوشیده بود و احتمالاً از اهالی تبت است. دیگری پیرمردی است با ریش سفید. مقدار عشقی که از جانب آنان به سوی شما جریان داشت، باور کردنی نیست. پیرو اک، بلافاصله دریافت که آنها اساتید اک، ربازارتارز و فوبی‌کوانتز هستند. در خواست او برای داشتن دلیل و مدرکی عینی، اجابت شده بود. او در بعد معنوی در حال رشد بود و این واقعه نه تنها به او، بلکه به فردی دیگر (دختر نوآموز) نیز بهره رسانده بود.

این خانم نوآموز، چیزی در مورد اکنگار و استادان اک نمی‌دانست. اما تجربه مذکور، اول برای او و سپس برای پیرو اک رخ داد. او هرگز آن خانم را بار دیگر در کلاس خود ندید. واقعیت تعالیم اک چنین است. این طریقی واقعی است و یافتن حقیقت و عشق در این طریق، به شما بستگی دارد.

قانون وفور

گروهی از پیروان در گردهمایی جهانی اک، برای جمع‌آوری کمک اقدام به برپایی کارگاهی نموده بودند. آنها نمی‌دانستند چگونه از

پس این کار برآیند و حس می‌کردند که مردم از پرداخت اعانه برای امور مربوط به اک خسته شده‌اند. یکی از امدادگران چنین پیشنهاد کرد که می‌توان در باره قانون موفقیت سخن گفت. بر اساس این دیدگاه، هر چیز برای هر کس به قدر کفایت وجود دارد. این به معنی وفور در خلقت است. چنانچه مردم فقط شیوه یافتن برکات الهی را بدانند، برای هر کس بیش از حد کفایت وجود دارد. بنابراین این افراد، در حالی که در تدارک تشکیل کارگاه بودند، قانون موفقیت را از تمام جوانب به بحث گذاشتند. در این حال درباره مردمی که هر چه بیشتر به اک اعانه می‌دهند نیز سخن می‌رفت، اما از افراد دیگری که خارج از دایره اعانه دهندگان قرار داشتند، صحبتی نمی‌شد.

یکی از حضار، که زندگی خود را در راه خدمت به اک وقف کرده بود، بسیار آشفته شد و گفت:

" آنچه که فراموش کرده‌اید این است که همه مردم برای کسب ثروت و متمول شدن به دنیا نیامده‌اند. برخی با هدف تشکیل خانواده متولد شده‌اند، زیرا این نیاز آنهاست. برای این افراد، مفهوم ثروت چیزی نیست جز تهیه مایحتاج کافی برای خانواده‌شان، تا بدین وسیله خانواده رشد کند و فرصت‌هایی چون تحصیلات، پوشاک مناسب و خوراک را در اختیار داشته باشد. این است آنچه که این دسته از مردم بیش از هر چیز بدان اهمیت می‌دهند. او ادامه داد، گروهی دیگر صرفاً از جهت تعلیم دادن اک، به قانون موفقیت می‌نگرند. آنها تمایلی به تحول ندارند. هنگامی که شما در پشت تریبون از قانون موفقیت سخن می‌گوئید، این گروه مخاطب شما نیستند." «

و اما در مورد خودم. من چیزی زیادی ندارم تا ایشار کنم، اما همیشه به نسبت توان مالی خود کمک می‌کنم. چه، از نظر من هر چه را که در اختیار جهان قرار می‌دهم، می‌توان ثروت نامید. و البته جهان نیز آن را به من باز می‌گرداند.

انواع دیگر ثروت

این فرد برداشتی مناسب از قانون وفور در نعمات داشت. او از آنجایی که همسر و فرزندان دوست داشتی و خانواده‌ای خوب داشت خود را ثروتمند می‌دانست. او از دیدگاهی که شاید برای هیچ‌کس دیگری در روی زمین قابل درک نباشد، متمول بود. گاهی افرادی که خود را غنی و ثروتمند می‌خوانند، لزوماً صاحب خانه نیستند، ولی دوستان زیادی دارند. اینان چنین می‌اندیشند، من خوشبختم و در مسیر رشد معنوی قرار دارم. به نظر من این افراد در تطابق با قانون فراوانی برکات زندگی می‌کنند. اینان ثروتی به نام روح الهی را در درون خود یافته‌اند و به همین دلیل در میان مردم حضور می‌یابند و به کسانی که هر روز بر سر راهشان قرار می‌گیرند، چیزی بیش از ثروت می‌بخشند. شاید این گروه به اکنکار هم کمک کنند، اما این کار را از راهی که در توانشان است انجام می‌دهند. هدیه دیگر آنها به مردم عشق الهی است و این بالاترین و برترین هدایاست.

اگر خواهان آزادی معنوی هستید باید به دیگران آزادی دهید. اگر از زندگی درخواستی دارید، باید ابتدا به طریقی چیزی به زندگی

بخشید. می‌توانید به میل خود پرداخت اعانه را انتخاب کنید، ولی
گزینه‌ی که بیشتر ارزش دارد اיתار به دیگران است.

کلید حق شناسی

در ایتار به دیگران آنچه را که آنان نیاز دارند بخشید. در این
میان تفاوتی وجود دارد، سخاوت حقیقی به معنی بخشیدن چیزی است
که دیگران محتاج آنند. اگر می‌خواهید برکات الهی بیشتری را به
زندگی خود جاری کنید، قبل از هر کاری آنچه را که در زندگی
می‌خواهید شناسایی کنید. ابتدا باید این را بدانید. سپس برای اکتساب
آن طرحی منطقی بریزید و پس از آن زمزمهٔ هیو، ترانهٔ عاشقانه برای
خداوند را از یاد نبرید. با عشق و قدرشناسی به زندگی ادامه دهید. اگر
چنین کنید، اطمینان دارم که قانون و فور فعالیت خود را آغاز می‌کند و
خود را غنی‌ترین فرد روی زمین خواهید یافت.

برکت باشد

سمینار منطقه‌ای پاسیفیک جنوبی، سیدنی، استرالیا

یکشنبه ۲۴ نوامبر ۱۹۹۱

جامعه معنوی

هر از چندگاهی عده‌ای می‌گویند، باید اک را متحد کنیم. اما من می‌خواهم دربارهٔ جامعه معنوی صحبت کنم. در عمل جامعه معنوی از جامعه پیروان اک بزرگتر است. این جامعه تمام گروه‌هایی را که وجودشان امری مسلم است و تمام مذاهب را در بر می‌گیرد.

جامعه معنوی چیست؟

جامعه معنوی در برگیرندهٔ مسیحیان، یهودیان، هندوها، مسلمانان و همهٔ مذاهب دیگر است. در میان هر یک از این گروه‌ها نه تنها یک، بلکه چندین جامعه معنوی دیگر نیز وجود دارد.

وسعت جوامع معنوی متفاوت است. برخی کوچکتر و برخی بزرگتر هستند و همه جا در اطراف ما وجود دارند. افرادی که به این جوامع تعلق دارند به سوی خلوص و شکوفایی معنوی پیش می‌روند. چه بسا ما چنین می‌اندیشیم که عبادت، مختص روزهای یکشنبه است. اما سایر روزهای هفته به چه کار مشغولیم؟ گاهی ممکن است افراد عبادت را به حد پرستش برسانند ولی برای اکثر مردم عبادت پرستش نیست.

در تلویزیون مجموعه‌ای کم‌دی نمایش می‌دهند که محصول کشور انگلستان است. نام این مجموعه، آیا راضی هستید؟ است. این برنامه جامعه معنوی را به خوبی به تصویر می‌کشد. برای ارائه تعریفی از جامعه معنوی می‌توان گفت؛ گروهی از مردم را متشکل از سه نفر یا بیشتر که دارای هدفی مشترک و طرز فکری یکسان هستند، افرادی که در مسیر رشد معنوی به پیش می‌روند، ولی غالباً خود از این رشد آگاه نیستند.

خدمت معنوی

جامعه معنوی شرایطی را فراهم می‌کند تا افراد با یکدیگر برخورد کرده، به کمک یکدیگر مشکلاتشان را رفع کنند. خانواده یک جامعه است. اعضای خانواده درگیر مشکلاتی هستند. در خانواده سلسله مراتبی وجود دارد. والدین مسئول خانواده‌اند. در درجه دوم فرزندان خانواده قرار دارند که حس می‌کنند برده یا خدمتکار هستند. این روند ادامه می‌یابد، تا اینکه در سنین نوجوانی فرزندان، تحولی در قدرت رخ می‌دهد. سپس برای مدتی هیچ کس نمی‌داند که گرداننده صحنه کیست. کارتون‌ها، برای نشان دادن تأثیر متقابل افراد بر یکدیگر مثال‌های خوبی هستند و نشان می‌دهند که افراد چگونه با کمک یکدیگر مشکلات را از سر راه بر می‌دارند. در اتمام کار همه متحول شده‌اند، کاش این تحول همواره در جهت مثبت باشد. البته برنامه‌های تلویزیونی جدی‌تری نیز وجود دارند، مانند، پرواز خواهیم کرد. یا اکتشاف شمال، اما در این داستان‌ها کمی غلو شده است. به همین دلیل برای بحث امروز، برنامه آیا راضی هستید؟ را ترجیح می‌دهم.

مشکل گوش سپردن

یکی از عمده‌ترین مشکلات در هر جامعه، چه خانواده و محل کار و چه یک باشگاه، گوش ندادن است. مردم به سخنان یکدیگر گوش نمی‌دهند. مشکل از جایی شروع می‌شود که شخصی صحبت می‌کند و دیگر متوجه نمی‌شوند. مشکل دیگر هنگامی رخ می‌دهد که افراد انتظار یکدیگر را بر آورده نمی‌کنند.

به عنوان مثال پدر یا مادری به فرزند خود می‌گوید، اناقت را تمیز و مرتب کن. کمی بعد سر و کلهٔ کودک در آشپزخانه پیدا می‌شود و شیرینی می‌خواهد. مادر می‌پرسد اناقت را تمیز کردی؟ و کودک پاسخ می‌دهد، بله. حالا می‌توانم شیرینی بخورم؟ مادر می‌گوید اول باید اناقت را ببینم.

وقتی که او به اطاق کودک می‌رود، می‌بیند که هنوز نامرتب است با اینکه کودک بعضی چیزها را جا به جا کرده است، مادر فکر می‌کند که هیچ چیز تغییر نکرده است. اما کودک به خیال خود کار دشوار تمیز کردن اناق را انجام داده است.

در اینجا چه رخ داده است؟ سوء تعبیر. مادر یا پدر مسئله را از دیدگاهی کاملاً متفاوت با کودک می‌بینند. به این ترتیب بین آنها مشکل به وجود می‌آید.

ره آورد بر خورد متقابل

همیشه در جامعه معنوی مشکل یا معضلی مشهود است. این امر می‌تواند در یک نمایش تلویزیونی، دست مایهٔ کم‌دی یا درام، یا سوژه‌ای

برای فیلم سینمایی یا داستان باشد. بروز مُعضل، آموزشی برای جامعه است. آیا جامعه توانایی کافی دارد؟

آیا هر کسی آنقدر قوی هست که ادعا کند تصمیمی درست اتخاذ خواهد کرد؟

یا در مقابل فشاری که جامعه را در معرض تلاشی قرار می‌دهد تسلیم می‌گردد؟

در نمایش‌های این چنینی، اطلاعات سرشاری دربارهٔ سرشت معنوی وجود دارد. قصد من ارائهٔ مفهومی کلی از عضویت در هر جامعهٔ معنوی است.

کودکی که به مدرسه می‌رود هر روز جامعهٔ معنوی خانه را ترک کرده به جامعهٔ کلاس وارد می‌شود. او امکان دارد تکلیف منزل خود را انجام نداده باشد. آموزگار می‌گوید، جان مشقت را بینم. کودک می‌گوید، سگم آن را خورد. معلم پاسخ می‌دهد خیلی بد شد. تو که می‌دانی این حرف برای من قابل قبول نیست. بنابراین هنگامی که کودک یک جامعهٔ معنوی را ترک کرده، وارد جامعه‌ای دیگر می‌شود مشکل بوجود می‌آید. او تکلیف خود را انجام نداده و این مسئله‌ساز است.

از این درد سر چگونه خلاص می‌شوید؟

بسیاری از اوقات خلاص نمی‌شوید، فقط مجبورید آن را تحمل کنید. در نمایش‌های تلویزیونی، معمولاً در انتهای داستان مشکل رفع می‌گردد و همه چیز با ابتدای نمایش تفاوت دارد.

آیا راضی هستید؟

ماجرای این نمایشنامه در فروشگاه در انگلستان رخ می‌دهد، نام این فروشگاه برادران "گریس" است و بیشتر داستان به قسمت فروش پوشاک مربوط می‌شود. نام مدیر فروش کاپیتان پیکاک است. این نام برازنده اوست، زیرا همچون طاووس نر، مدام در تلاش است تا ظاهری آراسته داشته باشد. نماد قدرت او گل میخک سرخی بر یقه اوست. هنگامی که مشتری وارد فروشگاه می‌شود او می‌پرسد:

می‌توانم کمکتان کنم؟

و سپس او را به قسمت مورد نظر هدایت می‌کند. ظاهراً این شغل مهمی نیست، اما در هر حال او مسئول فروشگاه است. کارمند ارشد فروشگاه در قسمت پوشاک زنانه به انجام وظیفه مشغول است. نام او خانم سلوکامب است و دوشیزه برامس دستیار اوست.

فروشنده ارشد قسمت پوشاک مردانه، مردی مسن به نام آقای گرینجر است. نام او با کشاورزی پیوند دارد. او روحی بسیار ساده است اما محور داستان امروز همین فرد است. دستیار او آقای همفریز و فروشنده جزء آقای لوکاس نام دارد.

من فقط چند شخصیت را معرفی می‌کنم، ولی آنها در سلسله مراتبی جای دارند. جامعه معنوی بلافاصل بعدی، خریداران حاضر در فروشگاه هستند. سپس به مدیر کل فروشگاه، یعنی آقای رامبولد می‌رسیم که صاحب دفتری است و جانشین او که عضو اتحادیه می‌باشد. هر یک از بخش‌های مختلف فروشگاه، نماد کوچکی از ارگان‌های مختلف اجتماعی هستند. اتحادیه، کارمندان قسمت فروش و مدیریت مجموعه

اما در رأس تمام این‌ها قدرت الهی وجود دارد که نماد آقای گریس یعنی صاحب فروشگاه است. او در اواخر نمایش وارد صحنه می‌شود. تمام این‌ها سازنده یک جامعه معنوی هستند.

بیاید به بخش کوتاهی از این مجموعه نگاهی بیاندازیم. نام این قسمت قهوه صبحگاهی است. [خلاصه صحنه: کاپیتان پیکاک، آقای گرینجر را به دفترش احضار می‌کند تا او را به خاطر اینکه برای صرف چای به جای پانزده دقیقه بیست دقیقه صرف کرده است، مؤاخذه کند و آقای گرینجر می‌گوید که تمام مدت پنج دقیقه اضافی را در دستشویی بوده است. کاپیتان پیکاک این عذر را موجه نمی‌داند و تهدید می‌کند که این را به مدیر کل، یعنی آقای رامبوند گزارش خواهد داد. کارمندان قسمت فروش دور آقای گرینجر جمع می‌کنند.]

در این بخش مجموعه می‌بینیم که معضل گسترده می‌شود. دلیل اصلی مشکل این است که آقای گرینجر، دیرتر به محل کارش بازگشته است. جامعه، یعنی کارمندان فروش در حمایت از او دسته‌ای ترتیب می‌دهند. برای او صندلی می‌آورند تا بنشیند و لیوان آبی به دستش می‌دهند.

در این جامعه، نمادهای قدرت بسیاری را نیز مشاهده می‌کنیم. میخک سرخی که آقای پیکاک به یقه می‌زند و نیز متر دور گردن آقای گرینجر. او مسئول قسمت است و این نشان اوست.

گُستن وحدت

حالا ببینیم آیا انسجام این جامعه پایدار است یا اینکه به تدریج از هم گسیخته می‌گردد. گستن انسجام زیاد هم بد نیست، زیرا انسجام مجدد می‌تواند نیرومندتر از پیش باشد.

در صحنه بعدی، جبهه‌های نبرد تعیین شده و اوضاع وخیم‌تر می‌گردد. [خاصه صحنه: کاپیتان پیکاک فروشندگان هر دو قسمت زنانه و مردانه را فرا می‌خواند تا اطلاعیه‌ای از سوی آقای رامبولد را برایشان قرائت کند. برای صرفه جویی در زمان، او در این اطلاعیه برای نام اشیاء و کارمندان از حروف الفبا استفاده کرده است که این عمل تنها به پیچیدگی اوضاع می‌افزاید. نهایتاً اطلاعیه قرائت می‌شود. در متن نوشته چندین بار تأکید می‌شود که زمان صرف جای نباید بیش از پانزده دقیقه طول بکشد و برای حصول اطمینان، از کارمندان درخواست شده که برای صرف چای و قهوه و حتی برای رفتن به دستشویی، دفتر حضور و غیاب را امضا کنند. آقای گرینجر و سایر اعضای گروه به شدت عصبانی می‌شوند و تصمیم می‌گیرند به هنگام صرف ناهار در این مورد به تبادل نظر بپردازند]

توجه داشته باشید که کاپیتان پیکاک زمان قرائت اطلاعیه را با استفاده از حروف اختصاری الفبا کوتاه کرد و این خود بر وخامت اوضاع افزود. به عبارت دیگر آنچه در اینجا مطرح است، مشکلی در امر ایجاد رابطه است.

حفظ آزادی‌های فردی

دلیل مطرح کردن جامعه معنوی در اینجا، این است که آزادی معنوی مورد توجه ما است. جامعه در برابر هر کسی که آزادی‌هایش را سلب کند، به شدت مقاومت می‌کند. اما هنگامی که ما در مقام همکاری با خداوند قرار گیریم در هر موردی صاحب نهایت آزادی خواهیم بود.

به پندار آقای گرینجر، تهیه دفتری برای ثبت رفت و آمد کارمندان نوعی توهین محسوب می‌شود و او به همین دلیل بسیار خشمگین است در صحنه بعدی شاهد گردهمایی اعضای گروه خواهیم بود. اما در ابتدا هر یک با نادیده گرفتن وقایع اخیر در شرکت، اندکی در مورد سایر مسائل مربوط به این حلقه معنوی می‌پردازد. سخنان آنها بیشتر به فعالیت‌های منزل و زندگی اجتماعی مربوط است. حتی درباره غذای رستوران نیز بحث می‌کنند. در اینجا فرصتی فراهم می‌شود تا با جوامع معنوی اقماری که هر یک از این افراد خارج از محیط کاری عضوی از آن محسوب می‌شوند آشنا شویم. اما در واقع شاهد وقایع ناهارخوری و تأثیر آن بر واقعه فروشگاه هستیم. بیایید نگاهی به صحنه سوم بیاندازیم. ناهار آماده است:

«خلاصه صحنه: افراد هر یک ناهار خود را دریافت کرده، گرد هم می‌نشینند. مدتی درباره غذا و برنامه‌ای که برای شب دارند گپ می‌زنند. آقای گرینجر صحبت سایرین را قطع می‌کند تا توجه همه را به موضوع حضور و غیاب جلب کند. گروه با او هم دردی می‌کند. چقدر برای آقای گرینجر خجالت‌آور است که در مقابل همکارانش آماج انتقادات خشم‌آلود قرار گیرد. کارمندان درباره اینکه آیا باید دفتر را

امضا کرده یا نه به بحث می‌پردازند. اما چه کسی در این طغیان پیش قدم می‌شود؟

آقای گرینجر یادآوری کرد که همه باید با هم متحد باشند.

با اتحاد پایدار و با تفرقه ساقط هستیم

در اینجا آقای گرینجر سخنی بسیار حکیمانه می‌گوید:

با اتحاد پایدار و با تفرقه ساقط خواهیم شد. تلاش جمع این است که راه حل مشکلی را بیابند که از مشکلات هر یک از آنها به تنهایی مهم‌تر است. آنها در میان خود در جستجوی رهبر هستند ولی چنین شخصی را نمی‌یابند. شاید مسئولیت (رهبری) باید به عهده آقای گرینجر و خانم سلوکامب گذارده شود، زیرا آنها از مدیریت تشکیلات گله‌مندان. اما این دو برخلاف پیش‌کسوت بودن و تشویق کارمندان زیر دست، تمایلی به پذیرفتن این مسئولیت ندارند.

در صحنه بعدی جمع کارمندان، از ناهار خوری بازگشته و از آسانسور پیاده می‌شوند. آنها آقای گرینجر را به جلو هول می‌دهند. او با اینکه اشتیاقی به این کار ندارد، ولی به عنوان سخنگو برگزیده شده است. در اینجا مواجهه رخ می‌دهد و ما شاهد تزلزل در انسجام گروه خواهیم بود.

[خلاصه صحنه: همینکه کارمندان از آسانسور خارج می‌شوند کاپیتان پیکاک را در برابر خود می‌بینند، او از آقای گرینجر می‌خواهد که دفتر را امضا کند ولی وی از این کار سر باز می‌زند. کاپیتان پیکاک تهدید می‌کند که این رفتار او را گزارش خواهد داد. آقای گرینجر

اعتراض می کند که هیچ کس دیگری دفتر را امضا نکرده است، ولی کاپیتان پیکاک می گوید که او تنها از آقای گرینجر چنین چیزی را خواسته است. آقای گرینجر از اینکه هیچکس از او پشتیبانی نکرده سرخورده و افسرده می شود. او به دفتر آقای رامبولد احضار می شود. آقای لوکاس به او اطمینان می دهد که هنوز هم پشتیبان او هستند، اما ما شاهدیم که این حمایت هم چندان جدی نیست.]

آقای لوکاس، کارمند جزء قسمت پوشاک مردانه، همیشه متوجه اصل مطلب می شود و تمام نکات ظریف اجتماعی را تشخیص داده به حقایق موجود توجه می کند.

دوشیزه برامس می گوید، ما می خواستیم از آقای گرینجر حمایت کنیم! خانم سلوکامب خود را کنار می کشد.

به تدریج جامعه در هم می شکند. هر از چند گاهی، در محیط کار یا خانواده کسی در موردی پیشنهاد می دهد و همگی اظهار پشتیبانی می کنند، ولی غالباً کلمه بعدی این است "اما" در چنین موردی هیچگونه حمایتی در کار نخواهد بود.

نمونه‌ای تمثیلی از سوء تفاهم

مکان صحنه بعدی، دفتر آقای رامبولد است. این موردی تمثیلی از سوء تفاهم در ایجاد ارتباط است. مدیر تشکیلات یعنی آقای رامبولد، به کلمات خیلی اهمیت می دهد. وقتی چنین شخصیتی مشکل را بررسی می کند همه چیز کاملاً غلط از آب در می آید.

ما نیز گاهی در جامعه با افرادی چون آقای رامبولد برخورد می‌کنیم. کسی که با همه چیز به صورت تحت‌اللفظی برخورد می‌کند چنین فردی قادر نیست با اجتماع رابطه صحیحی برقرار نماید. این در حالی است که او اکثراً، چه زن و چه مرد، بر سایرین تسلط دارد و همگی ناچارند با او سازگار شوند.

[خلاصه صحنه: آقای رامبولد از منشی خود می‌خواهد که از جلسه یادداشت بردارد و او نیز تمام گفته‌های رامبولد را کلمه به کلمه ثبت می‌کند. آقای رامبولد از گرینجر می‌پرسد که آیا او به راستی از امضای دفتر حضور و غیاب امتناع ورزیده است. گرینجر پاسخ می‌دهد، ما همگی امتناع کردیم این از نظر رامبولد اهمیتی ندارد. او می‌گوید که باید گرینجر را اسباب عبرت دیگران نمود. بنابراین پنجاه پنی از دستمزد او کم می‌کند. در اینجا آقای مش Mash مؤسس اتحادیه، با یک چهار پایه وارد می‌شود [پنجاه پنی خیلی کمتر از پنجاه سنت است. در اینجا با مسائلی رو در رو هستیم که با اینکه اهمیت چندانی ندارند، ولی بسیار مهم هستند.

آقای مش Mash نماینده اتحادیه کارگران است. در این نمایش حقوق اعضای اتحادیه کارگران از سایرین بسیار بهتر است. این افراد منبع قدرتی به حساب می‌آیند. اکنون صاحب فروشگاه و نماینده اتحادیه، هر دو حضور دارند. اتحادیه همیشه راهی برای حل اختلاف می‌یابد.

آزمون دو قدرت

تا کنون دو نماد قدرت و سلطه را مشاهده کرده‌ایم. میخک کاپیتان پیکاک و متر آقای گرینجر. حالا با نماد قدرت دیگری آشنا می‌شویم یعنی چهارپایه آقای مَش Mash او قصد دارد نهضت را سازماندهی کند اما قدش کوتاه است و می‌بایست روی چیزی بایستد. در صحنه بعدی قرار است مقابله‌ای بین دو قدرت رخ دهد و مشخص شود که رئیس کیست؟

اتحادیه، که نمایندگی آن به عهده آقای مَش Mash است؟
یا مدیریت که کاپیتان پیکاک نماینده آن است؟
این صحنه، میدان نبرد قدرت‌هاست.

[خلاصه صحنه: کارمندان در اطراف آقای گرینجر حلقه می‌زنند. برخی معتقدند که جمع باید متفرق شود و به پنجاه پنی جریمه تن در داد. مَش Mash گرینجر را "برادر گرینجر" می‌خواند و می‌گوید که او به خاطر استقامت در برابر پایمال شدن حقوقش قربانی شده است. او اعضای اتحادیه را برای یک گرد هم آیی اضطراری فرا می‌خواند. کاپیتان پیکاک سعی می‌کند آقای گرینجر را از صحنه خارج کند، اما آقای مَش Mash می‌گوید وقتی کارمندان دور هم جمع شده‌اند، او حق ندارد به آنها تعرض کند. او خواسته‌های کارمندان را بر می‌شمارد. خطای ثبت شده در پرونده گرینجر باید حذف شود، محدودیت زمان رفتن به دستشویی باید لغو گردد و مدت صرف چای و قهوه باید مطابق روال تمام اصناف بر قرار گردد. رأی گیری انجام می‌گیرد، ولی اتفاق نظر وجود ندارد]

کارمای فوری

بازگشت تمام اعمال به سوی صادرکننده عمل، یکی از اصول اک است. ما این قانون را قانون کارمای می‌نامیم. در یکی از صحنه‌های پیشین کاپیتان پیکاک به گرینجر چنین گفته بود، من از دیگران نخواستم که دفتر را امضا کنند، فقط از شما خواستم. اکنون همین عمل به وسیله آقای مَش Mash به او بازگردانده می‌شود.

آقای مَش Mash از کاپیتان پیکاک می‌خواهد که کارتش را نشان دهد. آقای پیکاک می‌گوید که کارتش را در منزل جا گذاشته است و در خلال گردهم‌آیی، متقابلاً از اعضای اتحادیه می‌خواهد که کارتشان را نشان دهند. مَش Mash می‌گوید، اگر شما کارت خود را نشان ندهید نمی‌توانید چنین چیزی را از دیگران بخواهید، کاپیتان پیکاک می‌گوید شما از آنان بخواهید که کارت خود را نشان دهند، اما مَش Mash پاسخ می‌دهد من از آنها کارت نخواستم، بلکه از شما خواستم.

این کارمائی است که به سوی کاپیتان پیکاک بازگشته است.

در صحنه بعد، آقای مَش Mash قصد دارد فاعیه مجتمعه را به آقای رامبولد نشان بدهد.

توجه کنید که در سخن جامعه معنوی، به خانواده معنوی اشاره دارم. این افراد عضوی از یک خانواده معنوی هستند. آنان فقط در هنگام کار در کنار هم هستند اما اوقات مردم، بیشتر در محل کار سپری می‌شود تا خانواده.

مَش Mash بحث را پیش می‌کشد و رامبولد در پاسخ به او به گذشته‌های دور باز می‌گردد. مَش Mash در می‌یابد که امیدی برای

دستیابی به توافق وجود ندارد. پس کلمه‌ای رکیک بر زبان می‌آورد. وقتی که منطق چاره‌ساز نیست، اتحادیه به زور متصل می‌شود. [خلاصه صحنه: رامبولد به مش Mash می‌گوید که ممکن نیست برادران گریس درخواست‌ها را بپذیرند و می‌افزاید که حتی دلیلی نمی‌بیند که این مسئله را به بحث گذارند]

جامعه یک پارچه می‌شود

در صحنه بعد مش قصد دارد نهضت مقاومت را هر چه بیشتر سازماندهی کند، اما هنگامی که اقدام به این کار می‌کند، جامعه در برابر او ایستادگی می‌نماید. خواهیم دید که جامعه مجدداً یک پارچه می‌شود. ولی اوضاع به جای بهبودی رو به وخامت می‌رود. گرینجر بیش از همه مطرود و مردود می‌شود، چه از جانب همکاران و چه از جانب کاپیتان پیکاک، سر پرست مستقیم خود. جامعه در آستانه فروپاشی آنهم به بدترین وجه می‌باشد. اما نشانه‌هایی وجود دارد که بر انسجام مجدد آن دلالت می‌کند.

[خلاصه صحنه: مش کارمندان را فرامی‌خواند و آنها را تشویق به کم کاری می‌کند، ولی خانم سلوکامب می‌خواهد کار خود را به اتمام رساند، تا به موقع به اتوبوس برسد. مش از او می‌خواهد که کارها را همانطور که هست رها کند ولی سلوکامب خاطر نشان می‌سازد که تمایلی به از دست دادن مشتریانش و در نتیجه پورسانتش ندارد. مش می‌گوید، همه باید فداکاری کنیم. اما او باز هم امتناع می‌ورزد. در پایان صحنه، کارمندان درباره تصمیم اتحادیه به غرولند می‌پردازند]

منزلت فردی

بیچاره آقای گرینجر، بر خلاف داشتن ظاهری عبوس، فردی بسیار دوست داشتنی است. او با روشی مخصوص به خود، افکار و عواطفش را بیان می‌کند. در این جامعه، عدم توافق شدیدی حاکم است، ولی اعضای آن هنوز در برخورد با یکدیگر وقار خود را حفظ می‌کنند. حتی آقای مش، در به‌کارگیری روش عامیانه خود، چهار چوب حفظ وقار را در نظر می‌گیرد.

جامعه معنوی هنگامی نیرومند است که افراد حرمت یک دیگر را نگاه دارند و به دیگران فرصتی برای حفظ وقار بدهند. هنگامی که تمسخر یا زیر پا گذاشتن حرمت دیگران آغاز می‌گردد، جامعه به دلیل فقدان توافق متفرق و متلاشی می‌گردد.

در طریق اکنکار، منزلت فردی دارای کمال اهمیت است. ما نیز عدم توافقی‌های خود را داریم، ولی برای حصول توافق راه‌های صحیحی نیز وجود دارد. البته صدها روش غلط نیز می‌تواند در پیش گرفته شود.

نقشه بی رحمانه

در صحنه آخر، نخستین کسی که اعتراف می‌کند، دیگر همچون ابتدای ماجرا نقشه کار را نمی‌پسندد، خانم سلوکامب است. او ناچار است برای تعطیلات پول پس انداز کند و از نظر او چنان که نقشه اتحادیه با

کار کردن او مغایرت داشته باشد، بهتر است آن را فراموش کرد. ناگهان در می‌یابیم که نقشه اتحادیه مؤثر اما بی‌رحمانه است.

عدالت کامل

بالاخره گرینجر رهبر می‌شود. او تمایلی به این سمت ندارد اما در هر حال رهبر است. در صحنه آخر، عدالت اجرا می‌گردد. در اینجا گوشه دیگری از جامعه معنوی، یعنی آقای گریس جوان را می‌بینیم. او فردی عادل است. وی که صاحب شرکت است، در صحنه ظاهر شده و اوضاع را سر و سامان می‌بخشد و مشکلات را حل می‌کند. روش کار او با شیوه اتحادیه یا مدیریت تفاوت دارد. وی از در مصالحه وارد نمی‌شود، بلکه راه حلی می‌یابد که گامی فراتر از انتظار همگان است. او با همه سازگار است، حتی با آقای مش که تلاش می‌کند تا ناسازگار باشد.

هنگامی که قائله ختم می‌شود می‌بینیم که عدالت کامل برقرار شده است، اما هیچ‌کس انتظار چنین راه حلی را نداشت. و مشکل حل می‌شود، جامعه مجدداً منسجم می‌گردد، اما در پایان با آنچه که در آغاز بود کمی تفاوت دارد.

[خلاصه صحنه: مش با رامبولد و کاپیتان پیکاک تماس می‌گیرد و هشدار می‌دهد که در صورت نپذیرفتن درخواست‌ها، همگی دست از کار می‌کشند و فروشگاه را ترک می‌کنند. سپس گریس جوان از راه می‌رسد. او به تازگی نسخه‌ای از اطلاعات رامبولد را درباره ساعت مصرف چای دریافت کرده است. مش بحث را پیش می‌کشد و رامبولد نیز دفاعیه خود را بیان می‌کند، اما عجیب اینکه گریس جوان با عقیده مش، مبنی بر

اینکه ساعت صرف جای باید در همان هنگامی آغاز شود که کارمندان جای خود را دریافت می کنند، موافقت می کند. همه می گویند که پیروز شده اند و معتقدند که در تمام این مدت پشتیبان آقای گرینجر بوده اند. آقای گریس ادامه داده و می گوید، که آنها چای یا قهوه خود را در محل کار خود دریافت خواهند کرد. آنها عملاً تمام ساعت صرف جای را از دست داده اند]

تصویری از خویش

امیدوارم با مرور این ماجرا، خانواده خود، همکاران و افرادی را که اوقات فراغت و تفریح خود را با آنان سپری می کنید، بهتر شناخته باشید. با گذشت زمان، چهره های افراد مختلفی را می بینیم. خانواده معنوی گذشته از هر چیز از افراد تشکیل می شود، افرادی که هر یک قدر و منزلتی دارند.

عبادت چیزی نیست به جز زیستن در جامعه. این است پرستش حقیقی. عبادت صرفاً تعطیلی شنبه یا یکشنبه (جمعه و مسجد) و به کلیسا یا معبد رفتن نیست، بلکه عبارت است از هر روز در اجتماع، یعنی هر یک از جوامع اطرافمان، زیستن است.

تقدیر معنوی ما

ما در خانواده با مشکلات دست و پنجه نرم می کنیم تا انسانهای بهتری باشیم. هدف ما کسب خلوص بیشتر است، تا جایی که روزی

جایگاهی حتی برتر از فرشتگان کسب کرده، در خدمت خداوند و هم نوعانمان در آئیم. همکار خدا یعنی خدمتگذار هستی.

به همین دلیل " آیا راضی هستید؟ "

برای به نمایش گذاشتن ماهیت جامعه معنوی، عنوانی مناسب است. جامعه معنوی، عنوانی می‌تواند از لوترین‌ها، کاتولیک‌ها، پیروان اک یا حتی منکران یا شکاکان تشکیل گردد، زیرا جامعه معنوی، تمام مردم کره زمین در مجامع یا ابعاد و مقیاس‌های مختلف را در بر می‌گیرد.

هر بار که از حلقه خانه به حلقه مدرسه یا محیط کار می‌روید، به دنیایی کاملاً نوین وارد می‌شوید. در این محیط نوین با افرادی برخورد می‌کنید که درگیر حل مشکلات خود هستند و در همین حال شما نیز با مشکلات خود دست و پنجه نرم می‌کنید.

این شیوه عمل قانون کارما در زندگی روزمره است. نتیجه غائی این روند استحاله ما به افرادی صاحب عشق و شفقت است، افرادی که به سایرین فرصت می‌دهند تا خویش خود را به ظهور برسانند.

امیدوارم این مطالب شما را در شناسایی جوامع معنوی مختلفی که خود در طول زندگی عضوی از هر یک از آنها خواهید بود، یاری کند. هنگامی که جامعه معنوی خود را شناسایی کنید، خواهید دانست که هرگاه به سایرین به عنوان مخلوقات الهی، یعنی روح حرمت بگذارید، در واقع در حال عبادت هستید.

معبداک چان‌هاسن مینه‌سوتا

یکشنبه پنجم ژانویه ۱۹۹۲

۷

شب زنگ‌ها

برای بیشتر افراد، سال گذشته عملاً سالی سخت بود. این دشواری‌ها پس از عقب نشینی بر بعضی از شما اثراتی به جای گذاردند و شاید برخی از شما مایل نبودید در حلقه‌ی این تأثیرات قرار بگیرید، اگر چه به برخی از مردم بیش از حد سخت گذشت اما چه بسا آنچه که رخ داد ضروری بود.

بصیرت بیشتر

بر ماست که همه چیز را در زندگی به دقت ملاحظه نموده، نیاز حقیقی خود را تعیین کنیم. اکنون زمان خوبی برای ارزیابی خویش از دیدگاه معنوی است. می‌توانید از قید آنچه که غیر ضروری است، رها گردید. بدون کوچکترین تأخیری این عوامل را از زندگی خود حذف کنید. این را بدانید که اگر این عوامل در گذشته کمکی نکردند، احتمالاً در آینده نیز سودمند نخواهند بود. توانایی ما در تشخیص این عوامل در دوران سختی بیش از دوران عافیت است. پس به این وضعیت

حتی المقدور به عنوان یک فرصت بنگرید. گاهی این تنها کاری است که از ما برمی آید. هنگامی که اوضاع وخیم تر می شود، به خود می گوئید:

" شاید منم که روزنه امید را نمی یابم " اگر بجوئید آن را می یابید.

دیدار با دوستان

امسال زمستان، موعد بارش برف در مینیاپولیس چنان زود بود که حتی گنجشکها نیز آنجا را ترک کردند. برفی سنگین درست پس از سمینار جهانی اک و برف دیگری در ماه نوامبر پس از سمینار پاسیفیک جنوبی اک بارید. فکر می کنم گنجشکها به جنوب رفتند، اما اکنون با جوجه هایشان بازگشته اند.

در حیاط منزل ما جایی که برای پرندگان دانه می گذاریم، اوضاع روز به روز وخیم تر می شود. سینه سرخ جوانی داریم که قصد دارد ملک را از چنگ پدرش در آورد. سینه سرخ پدر خانه زاد است. او پرنده ای زیباست که در لانه اش می نشیند و سینه اش را باد می کند تا همه به خصوص فرزندان او بدانند که اینجا قلمرو اوست و باید به دنبال لانه ای دیگر باشند. ولی آنها تمایلی به این کار ندارند، زیرا جای دانه ما همیشه پر است.

تدابیر غافلگیر کننده

در طول زمستان یک قرقاول نیز داشتیم. قرقاول پرنده ای بسیار بزرگ است که در هنگام دویدن کاملاً مسخره به نظر می آید. او مانند شخصیت های کارتونی سرش را بالا گرفته و آن را به سمت عقب متمایل

می‌کند و ناگهان به سمت جلو شلیک می‌شود. قرقاول در عین حال پرندهای مودی و آب زیرگاه است. هنگامی که به آهستگی و با احتیاط فراوان از جنگل کوچک خود پیش می‌آید، او را تماشا می‌کنم. سنجاب‌های قرمز و خاکستری، خرگوش‌ها و سایر حیواناتی که دور ظرف غذا جمع می‌شوند، به خاطر پرهای زیبا و استتارگر قرقاول، متوجه آمدن او نمی‌شوند. سپس او ناگهان جیغ وحشتناکی سر می‌دهد. خرگوش‌ها از ترس به هوا می‌پرند و سنجاب‌ها با عجله و در حالی که با یکدیگر تصادف می‌کنند فرار می‌کنند. در اندک زمانی محوطه خلوت شده و قرقاول می‌تواند به صرف غذا بپردازد.

من و همسرم، از تماشای خانواده خود یعنی پرندگان و سایر حیوانات لذت می‌بریم. اکنون من بیشتر اوقات، خود را از دید آنها پنهان می‌کنم و هنگامی که حضور ندارند برای شان غذا می‌گذارم. تنها چیزی که آنها می‌دانند این است که ظرف غذا همیشه پر است. آنها نمی‌دانند که این خدا کیست که غذایشان را تأمین می‌کند.

خدای مخوف آنها

هر از چند گاهی مرتکب اشتباه می‌شوم و شاید به این علت که به کاری اشتغال داشته‌ام، ساعت را فراموش می‌کنم. در این گونه موارد فکر می‌کنم که زمان غذا دادن به پرندگان و حیوانات فرا رسیده است. بنابراین به پشت خانه یعنی محل ذخیره غذاها می‌روم. یکبار که درب را گشودم، یک خرگوش سفید و یک سنجاب خاکستری را ترساندم. آنها چنان عکس‌العملی نشان دادند که گویی هیولایی بزرگ از آن سو پیش

می آید. هنگامی که به منزل بازگشتم به همسر م گفتم به گمانم من خدای مخوف آنها هستم.

در کتاب دندان ببر، پال توئیچل مطالبی درباره خدای مخوف نوشته است. شاید برخی از شما این کتاب را که ماجرای سفر معنوی پال توئیچل بسوی خداشناسی است خوانده باشید. بیشتر مردم مانند همین پرندگان و حیوانات حیاط خلوت ما هستند. آنان به عبادت خداوند می پردازند، آن را می پرستند و به خاطر روزی و برکات سخاوتمندانه شاکر هستند. اما اگر خداوند چهره خود را به آنان نشان می داد صرف نظر از هر عقیده ای که در باره خداوند دارند، حقیقتاً از فرط وحشت قالب تهی می کردند. زیرا در مخیله خود هرگز خدا را این چنین مخوف تصور نمی کردند.

پرندگان و حیوانات غذای خود را از خدای مخوفشان که پشت پرده پنهان است دریافت می کنند. آنها هرگز او را نمی بینند و قادر به تحمل ضربه نبوده، نمی توانند نعمت را از منعم تمیز دهند. مگر اینکه بگویند نعمت خوب ولی منعم مخوف است.

گمان می کنم از نظر قرقاول ها خدا شبیه قرقاول باشد، با این تفاوت که جثه اش بزرگتر است. و در حقیقت من تناسبی با خانواده قرقاول ندارم. احتمالاً قرقاول خدای قرقاول، یعنی پدر مقدس بالدار تمام قرقاول ها را می پرستند. سپس روزی مرا می بیند که برایش غذا می گذارم و نمی تواند آنچه را که می بیند باور کند. ده متر به عقب می دود و می ایستد و بر می گردد تا دوباره نگاهی بیاندازد. احتمالاً به خود می گوید:

"بله همان طور که فکر می‌کردم زشت است" و سپس فرار می‌کند.

شکوه حقیقی خداوند

تا آنجا که من دیده‌ام، آدمیان نیز چنین‌اند. هر کسی درباره‌ی خدا عقیده‌ای دارد. انسان، چند صفت تحسین‌آمیز انسانی را که مورد تأیید خودش است، در کنار هم قرار می‌دهد. چند کیفیت شرافتمندانه‌ی اخلاقی که البته تعداد آنها هم زیاد نیست. اگر ذهن انسان قادر به درک این صفات باشد، معلوم می‌گردد که تعداد زیادی از این کیفیات نادیده گرفته شده‌اند. اما او برترین این صفات را در نظر گرفته، می‌گوید:

"خدا این است. خدای بزرگ که منشأ تمام نیکی‌هاست."
 نمی‌دانم اگر خداوند خود را به مردم نشان می‌داد، چه تعداد از آنها قادر بودند شکوه حقیقی الهی را تحمل کنند. البته اکثر مردم گمان می‌برند که به سادگی آن را تحمل خواهند کرد. فکر می‌کنم قرقاول نیز در هنگام عبادت همین جمله را به خانواده‌اش می‌گوید.

درسی از طبیعت

روزی ذخیره‌ی دانه‌ی پرندگان تمام شد. به همسرم گفتم:

"نمی‌دانم تا فردا که فروشگاه‌ها باز شوند چه کنم"

او گفت:

"اگر بخواهی کمی از گندم مرا به آنها بدهی، از نظر من اشکالی ندارد."

گندم دانه شده از حبوبات اختصاصی او بود. او این دانه را به مقدار زیاد به همراه میوه با خوراکی‌های دیگر می‌خورد. واقعاً عاشق دانه گندم بود.

بدین ترتیب دو کاسه را از گندم پُر کردم و به قلمرو حیوانات بردم. دو ساعت بعد که از پنجره به حیات نگاه کردیم، کاسه‌ها هنوز پُر بودند. روی برف‌ها و در جهت کاسه‌ها، رد پاهای بسیاری دیده می‌شد، اما هیچ‌یک از آنها به دانه‌ها دست نزده بودند.

صبح فردای آن روز هنوز دانه‌ها سر جایشان بودند و رد پاهای دیگری نیز بوجود آمده بودند، بنابراین به فروشگاه رفتیم و مقداری دانه پرنده‌گان خریدیم و گندم را دور ریختم. از آن پس متوجه شدم که همسرم همچون همیشه گندم نمی‌خورد. به عقیده او اگر پرنده‌گان و حیوانات آن را نخورده بودند، شاید به این دلیل بود که ارزش چندانی نداشت. برخی از موجودات خردمند همسایه آن را آزموده بودند و مهر تأیید بر آن زده بودند. شما از طبیعت درس می‌آموزید. این درس‌ها گاهی بسیار آموزنده و گاهی بسیار غافل‌گیر کننده‌اند.

حیوانات و آدمی

حیوانات، پرنده‌گان و انسان‌ها شباهت زیادی به یکدیگر دارند، زیرا ما همگی روح هستیم. مردم غالباً این سخن را نوعی توهین به حساب می‌آورند. به گمان آنان بشر اشرف مخلوقات خداوند است. اما هر کسی که با بشر و رفتارهای او آشنا باشد، با شنیدن این جمله از خنده روده‌بر خواهد شد و سپس خواهد گفت که صاحب این نظریه آدم بسیار بامزه‌ای

است. ظاهراً نخستین مطالعات انسان‌شناسی انجام شده روی گوریل‌ها نشانگر مهر و عطوفت بسیار زیاد پدر خانواده نسبت به خانواده‌اش بود زیرا گوریل پدر به خوبی از همسر و فرزندانش مراقبت می‌کرد. اما اخیراً دریافته‌اند که گوریل‌ها نیز همچون انسان دارای خصوصیات و ویژگی‌های متنوعی هستند. برخی از آنان مهربان و دارای شفقت بسیار بوده و برخی دیگر صرفاً حیواناتی بی‌رحم هستند.

این حقیقت به ویژگی‌های انسانی شباهت زیادی دارد. برخی مهربان و برخی بی‌رحم و درنده‌خو هستند. دنیا برای تمام ارواح، اعم از پرندگان، حیوانات و انسانها صحنه رقابت و کشاکشی بی‌رحمانه است. ما تلاش می‌کنیم تا زندگی را سپری کنیم. سعی می‌کنیم تا نقطه‌ای کوچک را هدف خود قرار دهیم. جایی دلپسند در خانه، مبلی که پُر از خرده‌های بیسکویت یا لکه‌های چای و قهوه است. به همه هشدار می‌دهیم که به آن نزدیک نشوند. اعضای خانواده از آن مکان دوری می‌گزینند، ولی سگ‌ها و گربه‌ها به روی آن می‌پرند.

فقط عشق بورزید

گربه‌ها محل زندگی ما را دوست دارند، زیرا چنین محاسبه می‌کنند که اگر آنجا برای انسان به قدر کافی راحت باشد، برای گربه‌ها نیز چنین خواهد بود. در میان تمام مخلوقات، گربه‌ها فکر می‌کنند نسبت به هر چیز بیشترین حق را دارا هستند، حتی بیشتر از خود شما. سگ‌ها دلیل کاملاً متفاوتی دارند. آنها فقط دوست دارند که حتی الامکان به

مکانی که صاحب محبوبشان می‌نشینند، نزدیک‌تر باشند. سگ‌ها شما را همان‌طور که هستید دوست دارند.

من گربه‌ها و هم سگ‌ها را دوست دارم. اما باید این را درک کنید که آنها با هم تفاوت دارند. افرادی که گربه یا سگ را دوست دارند، از روی مخاطب عشق خود می‌توانند چیزهای زیادی در مورد خود بیاموزند.

اما وقتی که بحث عشق به میان می‌آید زیاد درباره‌ی این مطالب فکر نکنید. اگر صرفاً کسی یا چیزی را دوست داشته باشید، همین بسیار فراتر از توانایی دیگران است.

خروس قندی

دختری که با دختر من دوست است، سگ کوچکی به نام خروس قندی دارد. همه سر به سر این سگ می‌گذارند، گربه‌ها، سگ‌ها و حتی بچه گربه‌ها. او اخیراً رفتارهای عجیبی از خود بروز می‌دهد. به دلایلی به وسط خیابان می‌دود، کمی ادرار می‌کند و همانجا می‌نشیند. اتومبیل‌ها توقف کرده، بوق می‌زنند و به آرامی او را دور می‌زنند. ولی او تا وقتی که خودش نخواهد به داخل حیاط بازگردد، همانجا می‌نشیند. دخترم و دوستش سعی کرده‌اند تا او را از خیابان دور کنند. آنها خیال کردند خروس قندی دیوانه شده است. شاید روزگار چنان بلایی به سر او آورده که قدرت استدلال خود را از دست داده است.

روزی دخترم گربه‌ای را دید که وارد خانه شد و برای نشانه‌گذاری مایملک خود در حیاط ادرار کرد. سپس آنجا را ترک کرد. اندکی بعد

سگش آمد. ادرار گربه را بو کشید و روی آن ادرار کرد. او با این عمل ملک را از آن خود نمود. دست آخر بچه گربه‌ای پس از رفتن سگ سر رسید و آنجا را برای خود علامت گذاری نمود.

مقارن با همین زمان خروس قندی از داخل خانه به حیاط آمد و محوطه را بو کشید و متوجه شد که آنجا قبلاً به وسیله قدرتی برتر نشانه گذاری شده است. پس به وسط خیابان دوید و ملک خود را در آنجا علامت گذاری کرد. این ملکی بود که حیوان دیگری خواهان آن نبود بنابراین برای او رقیبی وجود نداشت.

گاهی مردم از اینکه چرا کاشفین سوار قایق‌های کوچک شده، به جستجوی سرزمین‌های ناشناخته می‌روند، متعجب می‌گردند. در آن سرزمین‌های ناشناخته خطراتی بزرگ وجود داشته و برای مخلوقات خدا، آسایش و رفاه زیادی یافت نمی‌شد. اما این کاشفین همچون خروس قندی بودند که به وسط خیابان می‌رفت. آنها به دنبال آزادی بودند و این چیزی بود که در شهرها و محل سکونت‌شان یافت نمی‌شد. بنابراین به جایی می‌رفتند که هیچ کس جرأت رفتن به آنجا را نداشت.

نیروی محرک آزادی

هنگامی که کوه‌نشینان به جانب غرب، یعنی آمریکا رفتند و مستعمرات و استحکامات جدیدی را بنا کردند، دفعتاً بازرگانان و شهرنشینان نیز به دنبال آنان رفتند. آنها این کاشفین نخستین را تحسین می‌کردند ولی نمی‌دانستند چرا آنها به سرزمین‌های ناشناخته سفر کرده بودند. بسیاری از کاشفین هرگز باز نگشتند. برخی نیز تمام عمر خود را

مصروف اکتشاف دورترین سرزمین‌های ممکن نمودند. نیروی محرکه این اقدام در اساس آزادی بود. آنها در جستجوی آزادی بودند و خطرات نمی‌توانستند آنان را منصرف سازند.

گاهی مردم می‌پرسند " ماهانتا " استاد حق در قید حیات، اوقات فراغت خود را چگونه سپری می‌کند؟

من در پاسخ می‌گویم:

قبل از هر چیز سعی می‌کنم مردم را در یافتن راه بازگشت به سر منزل الهی یاری کنم. اما قسمتی که از آن بسیار لذت می‌برم، اکتشاف سرزمین‌های دور است. استاد بیرونی شخصی است که شما او را اینجا نشسته بر صندلی می‌بینید. استاد درون، نسخه‌ی دیگر همین است. او کسی است که به افرادی که مایلند در مورد خویش بیشتر بدانند در طبقات درون یاری می‌دهد. یعنی کسانی که جسارت رفتن به سرزمین‌های آرزوهای خود را دارند و جرأت سرک کشیدن به هر جا برای اکتشاف را در خود سراغ دارند. افرادی که برای سوار به قایق‌ها و سیر در رودخانه‌های بزرگ و رود بزرگ منتهی به اقیانوس و در نهایت روزی چهره‌ی خدا را دیدن، به قدر کافی شجاعت دارند.

زندگی یعنی گزینش

در سال ۱۹۶۵ زمانی که اکنکار علنی شد، تعداد خیلی کمی از مردم مفهوم کلمه‌ی مراقبه را درک می‌کردند. این کلمه تداعی کننده‌ی برخی از اعتقادات عجیب شرقی بود. امروزه مراقبه کاملاً شناخته شده است. مردم امروزه دارای تجربیات شبه مرگ و سایر تجربیات هستند و مراقبه عملی

عادی است. یکی از واصلین حلقه‌های بالا با زمزمه ذکر شخصی خود، که برای شما می‌تواند همان هیو باشد، در وضعیت مراقبه قرار گرفت، او از استاد درون پرسید:

" تو چگونه برای تمام نیازهای موجودات و رسیدگی به همه آنها فرصت داری؟ استاد به جای پاسخ مستقیم، تصویری را به او نشان داد."

واصل، به واسطه سفر روح از کالبد خود بیرون آمد و از بالا صحنه‌ای را مشاهده کرد او اتوبوس سرویس مدرسه‌ای را دید که در امتداد جاده ای روستایی حرکت می‌کرد. اتوبوس توقف کرد، کودکی پیاده شد و از درون محوطه‌ای جنگلی به سوی خانه‌اش دوید. واصل گرگی را دید که دزدانه به دنبال دختر بچه می‌دود.

زن به استاد گفت، ممکن است کودک را در برابر گرگ حفاظت کنی؟ بنابراین استاد خرگوشی را از برابر گرگ به دویدن وا داشت. گرگ در پی خرگوش رفت و بدین ترتیب کودک در امان ماند. واصل ناراحت شد و گفت، حتماً باید خرگوش را بر سر راه گرگ قرار می‌دادی؟

استاد گفت: زندگی یعنی گزینش، یک انتخاب و انتخاب بعدی و بعدی. تفاوتش در چیست که من خرگوش را برای شام گرگ، یا شام خانواده دختر تدارک ببینم؟ هر موجودی نیازهای مخصوص به خود را دارد و همواره گزینشی فرا راه است. در این مورد به خصوص، این گزینش تأمین کننده آزادی و صلاح کودک بود.

عشق یا قدرت

قدرت مهیب زندگی و مرگ، در اختیار هر روحی است. این قدرت را می‌توان مورد استفاده یا سوء استفاده قرار داد و همواره در مقیاسی حضور دارد. امید ما این است که آنکه رشد معنوی کافی نکرده است قدرت زیادی در اختیار نداشته باشد. قدرتی که فاقد عشق باشد افرادی چون هیتلر را به وجود می‌آورد.

در روح الهی قدرت و عشق در تعادل کامل هستند، البته کفه عشق سنگین‌تر است. خداوند همانا عشق است و این همان کیفیتی است که ما قصد داریم در درون خود پرورش دهیم. هر وقت افرادی را مشاهده می‌کنم که به قطب قدرت گرایش می‌یابند، قادرم تمام مشکلات آتی را که اول برای دیگران و بعد برای خود فراهم خواهند کرد، پیش‌بینی می‌کنم. اما برای کسی که در مسیر عشق قرار دارد، آینده روشنی را پیش‌بینی می‌کنم. چنین فردی، بهره بسیاری به سایرین خواهد رساند و همین نیت خیر، در قالب شکوفایی معنوی و روشنائی به سوی او باز خواهد گشت.

آگاهی از تعداد افرادی که پیرو یکی از تعالیم معنوی، مانند اکنکار هستند و زمانی به طریق قدرت گام خواهند نهاد، شگفت‌انگیز است. این درس آنهاست. آنان به عنوان بخشی از تعالیم معنوی خود نیازمند این عمل هستند. آنان ناگزیر باید بیاموزند که چیزی برتر، بهتر و نیرومندتر از قدرت وجود دارد، که عشق نامیده می‌شود.

عشق نادرست

هر یک از ما سهمی از عشق نادرست را تجربه کرده‌ایم. به عنوان مثال، از به اصطلاح مبلغینی نام می‌برم که برای تغییر دادن افراد و قوانین اخلاقی سایر جوامع، سفر می‌کردند. این کار چه دلیلی داشت؟ یکی از بدترین موارد، به مبلغین اروپایی مربوط می‌شود که به منطقه‌ای با آب و هوای بسیار گرم، یعنی هاوایی رفته، لباس به تن مردم کردند، زیرا از دیدن آنها خجالت می‌کشیدند. از نظر آنان این عمل عملی شرافتمندانه بود. آنان همچنین بی‌رحمانه‌ترین شیوه‌های قابل تصور را برای افرادی تدارک دیده بودند که پیام رستگاری را نمی‌پذیرفتند.

وقتی شقاوت افرادی را می‌بینیم که تحت نام خداوند به چنین اعمالی دست می‌زنند، واقعاً به گریه می‌افتم. اگر آنها بصیرت داشته متوجه می‌شدند که چه بلایی بر سر انسان‌ها می‌آورند، می‌فهمیدند که این عمل چقدر وحشتناک است. اما آنان بدین اعمال افتخار کرده، آن را در کتب تاریخ خود ثبت می‌کنند. از نظر من این یکی از غم‌انگیزترین جلوه‌های طریقی است که عشق را آموزش می‌دهد ولی سوء استفاده از قدرت را در پیش می‌گیرد.

تقرب به درگاه خداوند

چنانچه در زندگی‌های پیشین، در قالب اعتقادات مختلف حرمت نهادن به آزادی دیگران را نیاموخته باشیم، چیز زیادی درباره خدا

نمی‌دانیم. ما بین روحی این چینی و خداوند هنوز دیواری از جدایی وجود دارد.

بنابراین خدا چیست؟

خدا ناشناختنی است. من قادرم سی یا چهل صفت را ردیف کرده بگویم که خدا چه هست و چه نیست. اما آن هم خدا نیست. خداوند به تصور شما از آن در همین لحظه، شباهت بسیاری دارد. هنگامی که با گذشت سال‌ها رشد می‌کنید و از لحاظ معنوی شکوفا می‌شوید، هنوز هم خداوند شباهت زیادی به تصورات شما دارد. شاید بسیار بیشتر یا بسیار کمتر از حالا.

شب زنگها

در مجله ریدرز دایجست، مقاله کوتاهی به نام شب زنگها چاپ شد. زنی که در داکوتای جنوبی در مزرعه‌ای زندگی می‌کرد، مدت کوتاهی بود که همسرش را از دست داده بود. او شبی از شب‌های ماه مارس رؤیایی دید و در حدود ساعت یک و نیم شب بیدار شد. به ساعت توجه نکرد و از اینکه هنوز سپیده نرزه بود متعجب شد. بدون شوهرش شب‌ها طولانی می‌نمودند و او برای همسرش دلتنگ شده بود. از جای خود برخاست، به بهار خواب رفت و به شمال خیره شد. در آسمان امواجی از نور آبی و سفید به چشم می‌خورد، یعنی شفق قطبی.

سطح بهار خواب یخ زده بود، بنابراین به خانه بازگشت تا کفش چرمی را که شوهرش از پوست گوسفند دوخته بود، بپوشد وقتی که

مجدداً بیرون آمد، امواج نور کم رنگ‌تر بودند. با خود اندیشید که شاید آنها در حال محو شدن بودند.

اما در همان لحظه رنگ‌های آنها درخشان‌تر شد، قرمز، سبز، آبی خیلی زیبا بود. زن همان‌جا به تماشا ایستاد و حس کرد که این لحظه‌ای مقدس است. سپس به سوی قلّه تپه‌ای رفت که غالباً پس از مرگ شوهرش به آنجا می‌رفت و در آنجا به تماشای انوار زیبا ایستاد. اندکی بعد صدای زنگ ضعیفی را شنید. هرگاه جرقه‌های نور سبز را می‌دید، صدای زنگ‌ها شدت می‌گرفت. با خود اندیشید که این به صدای سازهای بادی می‌ماند ولی آن شب بادی نمی‌وزید. سپس ماجرای کاشفین قطب را به یاد آورد که شفق قطبی را دیده و در همان هنگام اصواتی را شنیده بودند. او می‌خواست بداند که این اصوات چیستند؟

اما به جز خودش و کاشفین قطب، هرگز نشنیده بود که کسی به این اصوات اشاره‌ای بکند. او مقاله را با این جمله به پایان برده بود "برخی از چیزها همیشه به صورت اسرار باقی می‌مانند" او درک نکرد که این صدای خداوند بود.

صدای خداوند در قالب نور و صوت به سوی انسان می‌آید. این صدا در مرتبه به خصوصی از طبقات درون، به صورت صدای زنگ شنیده می‌شود. این واقعه غالباً در طبقه علی و به هنگام یادآوری گذشته رخ می‌دهد.

هنگام شنیدن صدای زنگ‌ها، زن به چه کار مشغول بود؟

برای شوهرش دلتنگ بود و در حال مرور گذشته بود.

او کجا بود؟

در طبقهٔ علی، یعنی جایی که بذر تمام علت و معلول‌های حوادث زندگی فرد در آنجا ذخیره می‌گردد.

اهمیت صوت

هنگامی که در مراقبه، ذکر شخصی یا هیو را زمزمه می‌کنید، توصیه می‌کنم در پی شنیدن صدای خداوند، که ما آن را اک می‌نامیم، باشید. این همان است که مسیحیت آن را روح‌القدس می‌نامد. اما مسیحیت روح‌القدس را تا حد یک شخصیت، یا شبح‌القدس تنزل داده است. روح‌القدس یک فرد نیست بلکه عمل نور و صوت الهی و کلام خداوند خطاب به خلقت است. اساس خلقت، امواج ارتعاشی است و این ارتعاش در مراتب مختلف، همان نور و صوت است. بدون وجود این ارتعاش الهی که از اقیانوس عشق و رحمت یا خداوند سرچشمه می‌گیرد، حیاتی وجود نمی‌داشت. انسان می‌تواند بدون نور زندگی کند، اما بدون صوت، نه.

می‌توانید آدمی را در اتاقی تاریک و فاقد نور قرار دهید. وحشت آور است ولی او دوام می‌آورد. اما زندگی بدون صوت بسیار مشکل است. احتمالاً نیرومندترین قوهٔ محرکه در انسان، نیروی تنازع بقا است. نجات یافتگان سلول‌های انفرادی در اردوهای اسرای جنگی، قادر به دیدن چیزی نبودند. برخی سرگرمی‌هایی را ابداع می‌کردند یا اینکه بر روی پردهٔ بصری درونی خود، داستان‌هایی را به شکل فیلم سینمایی تماشا می‌کردند. آنان از دریچهٔ چشم روح می‌دیدند و به چیزی واقعی واقعی چون سلول‌هایی که در آن بودند، اما در بُعدی متفاوت می‌نگریستند و به این ترتیب خود را زنده نگاه می‌داشتند.

تمرین « هیو »

هیو، یکی از مقدس‌ترین اسامی خداوند است. با خواندن آن همان بصیرت معنوی به سراغتان می‌آید که همه در آرزوی آنند. چنین بصیرتی یک شبِ حاصل نمی‌شود و همانند هر مهارت دیگری باید آن را پرورش دهید.

هرگاه خود را نیازمند امید و در محاصره ناامیدی یافتید، هنگامی که ارتباطتان با عزیزان قطع شده، هیو را با عشق و احترام زمزمه کنید. در انتظار مشاهده نور و شنیدن صوت خداوند باشید شاید این صدا در قالب صدای زنگ‌ها به سراغتان آید.

سمینار بهاره‌اک واشنگتن دی سی

جمعه هفدهم آوریل ۱۹۹۲

هیوا^۱ در تمام اعمال

قصد ما در سمینارهای اک، پاسخ به این پرسش‌هاست، چرا زندگی ارزش زیستن دارد؟

از خداوند و روح‌القدس چه کمکی می‌توانید دریافت کنید تا این زیستن را بر شما سهل‌تر نماید؟
چگونه این کمک را دریافت کنید؟

مشکلات جزئی زندگی

یک از کارهایی که پیش از حضور بر روی صحنه باید انجام دهم زدن مقداری پودر به سر و صورتم است. این کار مانع می‌شود تا دوربین ویدئو نقاط براق‌تر سر مرا ثبت کند. این نقاط قسمتی از سر من هستند که در اثر نگرانی‌ها و تأثیرات زندگی مویش کم پشت گشته است. هم‌سرم پودر را با دقت به سرم می‌زند و من مرتب می‌گویم، کمتر کمتر، زیرا سال‌ها پیش، وقتی که برای نخستین بار پیش از سخنرانی به من پودر می‌زدند چنان زیاده روی کردند که بدون اغراق حتی قادر نبودم لبخند

غزلیات حافظ... غزل ش ۲۲۷
غزلیات حافظ... غزل ش ۴۸۹
غزلیات حافظ... غزل ش ۳۹۰

که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود
ملک آن توست و خاتم فرمائی هر چه خواهی
کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

^۱ اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش
بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت



بزخم. هنگامی که همسرم مشغول پودر زدن به صورتم بود من داشتم به سخنرانی امشب می‌اندیشیدم و مطالب با سرعتی زیاد از ذهنم عبور می‌کردند. برای اینکه پودر به داخل چشمانم نرود، همسرم از من خواست تا چشمانم را ببندم. دوباره تکرار کرد: ببند! از آنجا که فکرم مشغول بود، خیال می‌کردم چشمانم را بسته‌ام. اما با صدای او چشمانم را باز کردم. گفت: ببند! گفتم، قبلاً بسته بود. گفت دیدم که پلک چشمانت حرکت می‌کرد. و من به او گفتم مردم در هنگام رؤیا پلک خود را حرکت می‌دهند. ما با زندگی سر و کار داریم و معمولاً چیزهای کم‌اهمیتی مثل این مورد مشکلات ما را می‌سازند، نه مسائل مهم و سنگین. شاکر از اینکه مشکلات بزرگ فعلاً از شما دورند، می‌توانید با همین مشکلات کوچک دست و پنجه نرم کنید.

دی‌زی (Daisy) و ظرف غذا

ما دو اردک نیز داریم که به سراغ ظرف غذا به حیاط خلوتمان می‌آیند. اینان اولین میهمانان بودند و ما آنان را دونالد و دی‌زی نام نهادیم. دی‌زی فکر مرا مشغول کرده چون زیاد غذا می‌خورد. او می‌خواهد وزن خود را زیاد کند تا بتواند تمام تخم‌هایش را بگذارد. سال آینده ما ناچاریم برای تغذیه آن همه جوجه، راهی بیابیم. شب‌ها که غذا را بیرون می‌گذاریم راکون‌ها سر می‌رسند. آنها با دست‌های کوچک و ظریف خود دانه‌ها را کاملاً می‌کاوند و بدین ترتیب در مجموع غذای زیادی نمی‌خورند، سپس خرگوش‌ها می‌آیند. بالاخره با طلیعه نخستین روشنایی روز، سنجاب‌های قرمز و خاکستری می‌رسند. تمام این‌ها در



طول شبانه روز مشغول به خوردن هستند. و با این حال هنوز داخل ظرف‌ها غذایی باقی می‌ماند. آنگاه دونالد و دی‌زی سر می‌رسند. دی‌زی می‌تواند در عرض ده دقیقه هر دو ظرف را کاملاً تمیز کند. سپس به پنجره اتاق کار من نگاه می‌کند. گاهی چنان به پنجره خیره می‌شود که گویی می‌خواهد به داخل خانه آمده و آشپزخانه را هم تمیز کند. یک روز سرد، دلم برایش سوخت. روزهای متمادی بود که زمین خالی از برف بود، ولی شب قبل برف باریده بود. به همسرم گفتم، در این برف غذایی برای اردک‌ها باقی نمی‌ماند. به گمانم بهتر است بروم و برای دی‌زی کمی دیگر دانه بخرم.

وقتی دی‌زی مرا دید کار بسیار جالبی کرد. او تا چند متری من پیش آمد، روی چمن دراز کشید و گردنش را صاف روی چمن گذاشت. از آنجا که او اردکی قهوه‌ای رنگ است، فکر می‌کنم هنگام استتار در چمن قهوه‌ای این کار انجام می‌دهد. ولی روی برف‌ها مهربان و کمی مسخره به نظر می‌آمد. به او گفتم، دی‌زی نمی‌توانی سر مرا شیره بمالی. آیا تا به حال خجالت کشیدن اردک را دیده‌اید؟

خوراک معنوی

بخشی از کار من غذا دادن به حیوانات و پرندگان است. بخش دیگر آن، فراهم کردن خوراک معنوی برای مردم است. بین این دو شباهت بسیاری وجود دارد.

به نظر می‌رسد برخی از مردم، غذای زیادی خواهند خورد، اما در عمل چنین نیست. گروه کثیر دیگری، شکمی از عزا در می‌آورند. برخی



هم مانند دی‌زی غذای بیشتری می‌خواهند. گاهی پاسخگویی به این زیاده خواهی به توانایی و کیف پول من فشار می‌آورد. اما این را می‌دانم که همیشه راه حلی وجود دارد.

فکر می‌کردم که خریدن یک کیسه بیست کیلویی کار بزرگی است ولی خواهرم در نامه‌ای برایم نوشت که به گله‌ی غاز غذا می‌دهد. اول با چند غاز شروع شد و بعد غازها به گله‌ای تبدیل شدند. می‌دانم اردک‌ها چطور غذا می‌خورند، اما تصور غذا خوردن یک گله غاز برایم دشوار است.

اک و کامپیوتر

در حال حاضر برخی از پیروان اک، پا به پای کامپیوتر پیش می‌روند. آنها ماهی یک بار به واسطه‌ی ارتباط کامپیوتری در کلاس‌ها شرکت می‌کنند. روش کار چنین است که موضوعی را برای بحث به کامپیوتر وارد می‌کنید و حروف E_C_K را تایپ می‌کنید. وقتی که دوباره به اتاق برمی‌گردید، کامپیوتر به شما می‌گوید که چه کسی ارتباط برقرار کرده است. شخصی با شما احوالپرسی می‌کند و بعد درباره‌ی اک صحبت می‌کنید.

کسانی که مایلند درباره‌ی ای اطلاعاتی به دست آورده، دور هم جمع شوند، می‌توانند از این روش استفاده کنند. صحبت کردن به وسیله‌ی کامپیوتر کاری خنده دار است، زیرا ناچارید افکارتان را خلاصه کنید. شما با چهار یا پنج نفر تماس می‌گیرید و هر کسی خطی را تایپ کرده پرسشی را مطرح می‌کند. در اینجا شما پیغامی را دریافت می‌کنید که

شخصی دو دقیقه قبل آن را تایپ کرده است. آنچه با آن سر و کار دارید، جویباری از آگاهی است. باید تشخیص دهید که چه کسی چه گفت و این تجربه شگفت‌انگیزی است.

برد در بخت آزمایی

از یکی از دوستانم که ساکن کالیفرنیا و واصل حلقه‌های بالاست نامه‌ای دریافت کردم. او همیشه در لبه پرتگاه زندگی قدم بر می‌دارد و کارهای تازه‌ای می‌کند. وقتی که جوان‌تر بود، برای اک کارهایی انجام می‌داد. او همیشه مطمئن نبود که آیا کاری که انجام می‌دهد دقیقاً در انطباق با شیوه عمل روح‌القدس بود یا نه، اما این تردید او را از آزمودن راه‌های تازه باز نمی‌داشت.

سایرین مدتی از او تقلید می‌کردن، اما او به تدریج مفهوم اک و روش عمل روح‌القدس را درک کرد. بنابراین توانست از استعدادهایش کاملاً بهره بگیرد. در طول پنج الی ده سال گذشته پیشرفت شایانی نموده است. او هنوز هم درباره نور و صوت و شیوه یاری رساندن زمزمه هیو، با مردم سخن می‌گوید.

یک بار ارکستر سمفونی محلی با هدف جمع‌آوری پول، یک مسابقه بخت آزمایی بر پا کرد و برای هر بلیط یکصد دلار تعیین نمود. جایزه اول یک اتومبیل B.M.W نو بود دوست ما به خود گفت، من هم می‌توانم یک اتومبیل عالی داشته باشم. بنابراین یک بلیط خرید. او در اینجا کمی از اصول اک منحرف شد. ما از هیو یا روش‌های خلاقه اک در جهت بهره‌برداری مادی استفاده نمی‌کنیم. کاری که ما انجام می‌دهیم

خواندن هیو است تا بدین وسیله از خود مجرای برای روح القدس بسازیم. اما این پیرو اک قصد داشت روشی را امتحان کند و البته این کار را به نحو احسن انجام داد و او با این اندیشه که می‌خواهم B.M.W را بخشی از زندگی خود سازم تصور اتومبیل را آغاز کرد. یک سوئیچ ساختگی پیدا کرده، همیشه آنرا همراه داشت. حتی ماهی یک بار به قصد سوار شدن به یک B.M.W به فروشگاه‌هایی که این اتومبیل را داشت سری می‌زد. او با خود می‌گفت، اگر توجه خود را کاملاً بر روی اتومبیل متمرکز کنم حتماً برنده می‌شوم. همین کار را هم انجام داد و وجود خود را تمام و کمال در خدمت تحقق این آرزو قرار داد. این است روش زندگی ما در اک. ما سعی می‌کنیم هر کاری را با تمام وجود انجام دهیم و این به معنی عمری ارزشمند است. این آزمون و تجربه‌ای در زمان و مکان است و ما در صورت توان، از آن بیشترین بهره را کسب می‌کنیم.

برنامه ریزی ارکستر سمفونی، فروختن ششصد بلیط بود. اما فقط چهارصد و پنجاه بلیط به فروش رفت. سپس خبرها رسیدند. او B.M.W را نبرد. در عوض جایزه دوم را از آن خود کرد. جایزه مذکور دو بلیط هواپیما به مقصد پاریس بود. و تصادفاً ما در همان تابستان نخستین سمینار اروپایی اک را در پاریس برگزار می‌کردیم. اک، روح القدس کارها را مطابق مشیت خود به پیش می‌برد، نه اراده ما. بدین ترتیب، اکیست به پاریس رفت. او می‌گفت که از بردن بلیط‌های هواپیما بسیار مسرور است.



بهترین از لحاظ معنوی

در زندگی، برای به دست آوردن هر چیزی مقداری تلاش ضروری است. هر قدر آرزوهای تان بزرگتر باشند، تلاش بیشتری لازم است. کوشش تا حد معینی ضروری است. از تلاش دریغ نکنید، اما سپس مشتاق بازگشت ثمره تلاشتان باشید و بدانید که از نوع بازتاب آن شگفت زده خواهید شد، زیرا چنانچه قلب خود را کاملاً بر نفوذ خداوند در زندگی خود بگشائید خواهید دید که برکات به سویی تان می آیند. اینکه چه چیز برای شما بهترین است و برای شکوفایی معنوی به چه چیز نیازمندید، به وسیله روح القدس تعیین می گردد. به نظر می رسد این پیرو اک، دو بلیط به مقصد پاریس نیاز داشت.

دورنمای آینده

دیسنی لند اروپایی به تازگی در شرق پاریس افتتاح شد. برخی از اروپائیان آن را دوست دارند و برخی نه. اگر به دیسنی لند بروید، متوجه شباهت زیاد آن به طبقه اثیری می شوید. جای زیبایی است. حیوانات درست مانند شخصیت های کارتونی صحبت می کنند. هنرمندان ما، برای کشف و ابداع این مخلوقات به طبقه اثیری سفر می کنند. در آنجا (طبقه اثیری) موزه های عظیم از اختراعات وجود دارد. در ضمن نخستین نمونه هر اختراعی که در گذشته ابداع شده و هر آنچه در آینده ساخته خواهد شد نیز آنجا وجود دارد. اگر چه در برخی از موزه ها جو سنگین و دهشتناکی حکمفرماست، اما من موزه ها را دوست دارم. ولی گمان



می‌کنم موزه تاریخ طبیعی، مکانی خیال‌انگیز است. دانشمندان در جستجوی یافتن منشأ نژاد بشر هستند. آنان مطالعاتی درباره پستانداران انجام داده، در پی یافتن رابطه‌ای بین انسان و گوریل هستند. کاری که آنها انجام می‌دهند تلاش برای دانستن جزئیات رفتاری موجوداتی است که بر روی دو پا راه می‌روند. اما نهایتاً با پرسشی حقیقی روبرو می‌شوند. بالاخره انسان‌های نخستین از کجا آمده‌اند؟ من قصد ندارم در این مورد زیاد صحبت کنم، اما تعالیم ما از آن دسته هستند که می‌توانید پاسخ بسیاری از پرسش‌ها را در آن بیابید. به نظر من چیزی به کشف اینکه ما در کیهان تنها نیستیم و انسان از دیر باز در فضا سفر می‌کرده است، باقی نمانده. به زودی همه مردم، دوستداران سریال پشازان فضا را افرادی درون‌گر و نه خیالباف خواهند دانست و آنگاه آنان را الگو قرار خواهند داد.

داستان ماهی‌گیر

یکی از واصلین آفریقایی در نامه‌ای برایم نوشت که چگونه خواندن هیو در زندگی شخصی او تأثیر گذاشته، او را یاری کرده است. هیو، نام مقدس خداوند، کلمه‌ای ویژه است. او برایم نوشت که روزی پول زیادی در بساط نداشت و قادر نبود غذای فردی خانواده را تأمین کند و اما از آنجایی که سرگرمی او ماهی‌گیری بود، تصمیم گرفت برای تأمین غذا به ماهیگیری برود. او اواخر شب سوار بر اتوبوسی شد که به جانب مرداب می‌رفت وقتی به مقصد رسید، ابزار ماهی‌گیری را برداشته به منطقه مرداب قدم نهاد. پس از گرفتن ماهی به مقدار کافی، مدتی در



کنار ساحل نشست تا پیش از سوار شدن به اتوبوس و بازگشت به منزل اندکی استراحت کند. ناگهان متوجه شد که مرد بلند قدی به سوی ساحل می‌آید. او در نور مهتاب متوجه جسمی شد که در کنار غریبه برق می‌زد. غریبه به سوی او آمد و گفت:

دوست من، این وقت شب اینجا چه می‌کنی؟

واصل چاقوی بلندی را که در غلافی به ران او بسته شده بود، از نزدیک تشخیص داد. بنابراین به آرامی و در دل شروع به زمزمه هیو کرد و در پاسخ مرد چیزی نگفت. بیگانه با خود اندیشید، حتماً این ماهی‌گیر انگلیسی بلد نیست. بنابراین به یکی از زبان‌های محلی پرسش خود را تکرار کرد. اما باز هم مرد اکیست پاسخی نداد. بنابراین مرد بلند قد مجدداً انگلیسی صحبت کرد.

بالاخره اکیست گفت، در اینجا با دوستانم مشغول ماهی‌گیری هستیم. مرد بلند قد گفت عجیب است. پیش از رسیدن به اینجا به هر طرف نگاه کردم کسی را ندیدم. پس دوستانت کجا هستند؟

اکیست با اشاره به نقطه‌ای تاریک از ساحل گفت، آنجا.

مرد گفت:

کسی را نمی‌بینم. اکیست گفت، دوباره نگاه کن. و آنگاه به زمزمه هیو ادامه داد. ناگهان مرد بلند قد با صدای بلند آغاز به شمردن کرد یک، دو، هنگامی که اکیست به آن جهت نگاه کرد، ابتدا هیچ چیز ندید، اما ناگهان گروهی از مردم را دید که به طرف آنها، به سوی ساحل می‌آمدند. مرد به شمردن ادامه داد، سه، چهار و اکیست افراد بیشتری دید. چیزی نگذشت که جمعیتی انبوه به سوی ساحل در حرکت بودند.



مرد بیگانه به سرعت نگاهی به اطراف انداخته و از اکیست فاصله گرفت و در دل شب به راه خود ادامه داد. اکیست دوباره به جمعیتی که به جانب او می آمدند نگاه کرد ولی آنان در دل شب محو شدند. واقعاً ناپدید گشتند. او در آن هنگام دریافت که آنچه غالباً از ماهانتا می شنید حقیقت دارد، آنجا ماهانتا می گوید:

شما تنها نیستید. من همیشه با شما هستم.

تجربیات قدیسین

این داستان در باب حمایت بود. نامه‌های بسیاری مانند این از مردم دریافت می کنم، مبنی بر اینکه از یکی از استادان اک کمکی دریافت کرده‌اند، یا در حین یک بیماری به لحاظ معنوی مورد استمداد قرار گرفته‌اند. امداد گاهی در وضعیت رؤیا رخ می‌دهد و گاهی نیز مستقیماً به وسیله سفر روح.

سفر روح طیفی وسیع از تجربیات را به همراه می آورد. این تجربه گاهی ممکن است صرفاً تأثیری حسی یا دریافتی شهودی در مورد مطلبی باشد. گاهی ممکن است مانند پرواز بر فراز کالبد جسمانی، نیرومندتر باشد. افرادی که تمرینات معنوی اک را انجام می‌دهند، غالباً خود را بر فراز کالبد جسمانی می‌یابند. این تجربه به تجربیات قدیسین صدر مسیحیت شباهت بسیار دارد. در میان گزارش‌های قدیسین صدر مسیحیت مطالبی در مورد پرواز روح وجود دارد. اما بیشتر مسیحیان از این امر بی‌اطلاع هستند. هنگامی که مطلب بخصوصی با تاریخ پیشنهادی کلیسا تطابق ندارد، پدران روحانی یا کاتبین، با دقت پیام‌های مربوط به آن را

حذف می‌کنند. اما هر چند دهه یک بار کسی ظهور می‌کند که معجزاتی را به نمایش می‌گذارد. اک با معجزات کاری ندارد، بلکه بیشتر به یافتن خداوند مربوط می‌شود. در انجیل مسیحیان چنین آمده است:

"پیش از هر چیز در جستجوی قلمرو بهشت باش، آنگاه از همه چیز سرشار خواهی شد".

این همان است که ما در پی آنیم، دستیابی به قلمرو بهشتی در همین زندگی. راه انجام دادن این کار تمرینات معنوی اک است. ستون اصلی این تمرین‌ها کلمه هیو، نام باستانی خداوند است. این کلمه که زمانی در زمره اسرار بوده است امروز هنوز مقدس و مؤثر است.

زمان ترنم هیو

برای زمزمه کردن هیو، نیازی نیست که حتماً پیرو اک باشید. البته خواندن هیو نیز اجباری نیست. صرفاً سعی کنید در اوقات شاد و دلپذیر خود، در جستجوی خداوند بر آئید. هنگام خواب، زمانی مناسب است زیرا همه چیز بر وفق مراد و جهان بیرون ساکت است. موقعیت دیگری که برای خواندن هیو مناسب است، هنگامی است که دچار درد سر می‌شوید مانند مورد مربوط به داستان ماهی‌گیر، یا هنگامی که در محل کارتان مشکلی به وجود می‌آید، یا وقتی که روز بدی داشته‌اید یا کسی که از لحاظ سلسله مراتب اداری از شما بالاتر است، روز بدی داشته است. در تمام این موارد می‌توانید از هیو استفاده کنید. هیو ترانه‌ای عاشقانه برای خداوند و ارتباطی بین روح و مقام متعال است. اگر واقعاً به یافتن حقیقت اهمیت می‌دهید، هیو را زمزمه کنید.



فراسوی تعصب

بسیاری از مردم، که تنها در عقاید خاص خود تعصب می‌ورزند معتقدند که حقیقت در باورهای آنان نهفته است. از زمان پیدایش بیشتر فلسفه‌ها، مدتها می‌گذرد و اکثر آنها در غبار زمان به جای مانده‌اند، ولی انسانها متحول می‌شوند و شرایط نوین حاکم می‌شود. روح‌القدس لحظه به لحظه با انسان‌ها سر و کار دارد. برای یافتن خداوند، نیازی نیست که تنها به نوشته‌های فلسفی گذشتگانی که چندین هزار سال قدمت دارند، اکتفا کنید. در واقع از آنجا تعداد افرادی که با شیوه‌های کهن خدا را می‌یابند، بسیار قليل است، شاید زمان آزمودن روشی نوین فرا رسیده باشد.

امتحان کنید

اما شما دار و ندار خود را فدای خیالی خام نمی‌کنید. هیچ کس به سهولت در فلسفه خود تجدید نظر نمی‌کند و به فلسفه دیگری روی نمی‌آورد. شما گذشته را به سهولت رها نمی‌کنید. برای شما آسانتر و حتی علمی‌تر و در تطابق بیشتر با سرشت انسانی‌تان است که به آرامی و تآنی تحول یابید.

چیزی نوین را بیازمایید. آن را به عنوان آزمایش برگزینید. ببینید آیا اثری دارد یا نه، در هر گام آن را امتحان کنید. اگر این شیوه برای شما کاربرد داشت، در آینده نسبت به خود به عنوان موجودی معنوی اطمینان بیشتری می‌یابید. در خواهید یافت که در حقیقت موجودی



معنوی یعنی روح هستید. نه اینکه روح دارید. این باوری کهنه و فرسوده است که برای هیچ کس کاربردی ندارد. انسان روح ندارد. بلکه خودش روح است و کالبدی دارد. چنانچه به واسطهٔ ترنم هیو یا از طریق دیگر قادر به حصول چنین جهشی در ادراک خود گردید، در مقایسه با بسیاری از کسانی که خود را فیلسوف می‌دانند، از زندگی بهرهٔ بیشتری برده‌اید. بسیاری از اینان چیزی از نور و صوت خداوند نمی‌دانند.

چگونه صدای خداوند را می‌شنویم

در عهد جدید در چند عبارت به نور و صوت خداوند اشاره شده است. اما این اشارات مانند بخش بیرون از آب یک کوه یخی هستند. این صرفاً مقدمه‌ای بر نور و صوت است.

مثالی در این مورد همان شنیدن صدای زنگ‌ها در هنگام مشاهدهٔ شفق قطبی است. برخی نیز صدای فلوت می‌شنوند. تمام اینها اصوات خداوند هستند. صدای خداوند از طریق روح القدس که همان صوت خداست، به سوی انسان می‌آید و نور و صوت یکی از بالاترین طرق سخن گفتن خدا با انسان است. انسان نه به واسطهٔ فرشتگان یا هر واسطهٔ دیگر که از طریق صوت و نور به سوی سر منزل الهی هدایت می‌گردد.

ارزش واقعی عشق واقعی

پیروان اک گاهی قانع و راضی و در نتیجه تنبل می‌شوند. آنان می‌دانند که ترنم هیو در زندگی روزمره یاری رسان آنهاست، اما آن را

به دیده هر چیز دیگری می بینند، مثل همسری خوب. شما می توانید همسری خوب را نعمتی مسجل و بدیهی فرض کنید و فراموش کنید که آنچه به وجود آورنده یک رابطه خوب است، عشق است. شیوه عمل عشق چگونه است؟

گاهی در جایی که ترجیح می دهید سخن بگوئید، عشق بازدارنده زبان شماست. این به معنی اندکی صبورتر بودن و کمی بیشتر حس تفاهم داشتن است. این یعنی فرصت تردید به همسر خود دادن، درست مانند زمانی که شما سر حال نیستید و او نسبت به عشق شما دچار تردید می شود. هر ابراز عشقی اگر حقیقی باشد بیانگر عشق الهی است. به همین دلیل طریق اک، طریق عشق است. طریقی زنده که فرصت زندگی را در اختیار می گذارد.

تمرینی برای رفع افسردگی

شخصی در مورد افسردگی نامه ای برایم نوشت. این امری عمومی است بسیاری از افراد متوجه نمی شوند که این حالت بیشتر در ماهای زمستان پدید می آید و دلیل آن در دسترس نداشتن نور کافی در این فصل است. ما محتاج نوریم، نوری مناسب.

این فرد هنگامی که شبها در بستر دراز می کشید، تمرینات معنوی را انجام می داد. او توجه خود را بر چشم معنوی معطوف می کرد. جایگاه این چشم در پشت پیشانی است، درست در میان و کمی بالاتر از ابروها. سپس ذهن خود را آرام می کرد و ترنم هیو را شروع می نمود. ابتدا هیو را با صدای بلند می خواند و پس از سه یا چهار دقیقه احساس می کرد که



مایل است در سکوت ادامه دهد. بنابراین ساکت می‌شود. پس از گذشت پنج دقیقه دیگر، ناگهان حس می‌کرد صرفاً مایل است بی حرکت باشد. گفتار انجیل چنین است:

" آرام‌گیر و بدان که من خدا هستم "

بنابراین او صرفاً آرام و بی حرکت دراز می‌کشید، انتظار می‌کشید و در حال تماشا باقی می‌ماند.

اگر بدین کار تمایل دارید، می‌توانید خود را نشسته بر ساحل رودخانه‌ای تصور کنید. می‌توانید به صدای جریان آب گوش بسپارید، یا صرفاً همانجا بنشینید. در سکوت تماشا کنید و منتظر بمانید. پس از مدتی احساس می‌کنید هنگام گشودن چشمانتان فرا رسیده است. اگر بار اول اتفاقی رخ نداد باز هم گوش کنید. می‌توانید این تمرین را سی بار در ماه انجام دهید تا توفیق یابید. شاید هم دو یا سه ماه به طول بیانجامد. شاید مایل نباشید هر شب این کار را انجام دهید. در صورت تمایل می‌توانید یک شب در میان به این کار مبادرت ورزید. اما این تمرین را بیازمائید. به یاد داشته باشید که در کلمه هیو صوت و عشق نهفته است. هیو شیوه‌ای دیگر برای بیان این عبارت است.

برکت باشد

سمینار بهاره اک، واشنگتن دی سی

شنبه، هیجدهم آوریل ۱۹۹۲

دولت اک

شب گذشته با کسی صحبت می‌کردم که از ابتدا در فرقه کاتولیک پرورش یافته است، او همیشه با کشیشان، بر سر وقایع پس از مرگ جر و بحث می‌کرد. او می‌گفت:

"من به بهشت می‌روم"

و کشیشان پاسخ می‌دادند، نه پس از مرگ روح تو به بهشت می‌رود. اما او این گفته را نمی‌پذیرفت، زیرا می‌دانست که صرفاً یک جسم صاحب روح نیست.

باورهای اساسی

این فرد حتی در زمان کودکی می‌دانست که روح است. بنابراین هنگامی که با تعالیم اکنکار برخورد کرد، به نظرش قابل قبول آمد. یکی از باورهای اساسی ما روح بودن هر فردی است. ما این جسم را برمی‌گزینیم و هنگام مرگ، برای صعود به طبقات برتر، آن را ترک می‌کنیم. اما کشیشان چیز دیگری می‌گفتند و این در برخی از افراد آشفته‌گی ایجاد می‌کرد.

پارو

اینجا در شمال آمریکا بهار فرا رسیده است. حداقل در برخی از مناطق برف‌ها به کلی آب شده‌اند. آخرین بخشی که برف‌هایش آب شد حیاط ما بود. برای دومین سال متوالی امسال بیش از همسایگان برف داشتیم. همسایه‌ی رو بروی ما پارویی بزرگ دارد. این پارو واقعاً خالی از برف بود. او گذرگاه منزل خود را در زمانی کوتاه پاک می‌کرد و سپس با حسرت به خانه‌ی ما می‌نگریست. من یک ماشین برف روبی متوسط دارم. آن را به این دلیل خریدم که گاهی ممکن است در مینه‌سوتا، شش ماه از سال برف بیارد. برف روب من در نخستین کولاک امسال دندان‌های خود را از دست داد و دیگر قادر به پرتاب برف به اطراف نبود. با خودم گفتم: طفلکی، یکی دو سال برف سبک برف خوردن را از یادش برد.

مراقبت از وسائل

یک روز صبح که هنوز همسرم از خواب بیدار نشده بود، برف روب شکسته را با زحمت به آشپزخانه کشیدم. در اثر سال‌ها تجربه در مزرعه‌داری، مایل نیستم در هوای سرد بیرون با دستگاهی کلنجار روم. در طول مدتی که یخ‌های دستگاه آب می‌شد، مطالعه‌ی بخش مربوط به تعمیرات دفترچه‌ی راهنمای دستگاه را شروع کردم. فهم دستورالعمل‌ها برایم دشوار بود و با خود گفتم، امیدوارم آموزش‌های اک از این واضح‌تر باشند.

هرگاه کامپیوتر یا برفروب به تعمیر نیاز دارد خود را دچار عذاب می‌کنم و کتابچه راهنما را در دست گرفته و به مطالعه می‌پردازم تا شاید نتیجه‌ای حاصل شود. همسر من از من تبحر بیشتری دارد، زیرا فقط گوشی تلفن را در دست می‌گیرد و به تعمیرگاه تلفن می‌کند و می‌گوید این دستگاه کار نمی‌کند. اگر ممکن است آن را تعمیر کنید. حقیقت امر این است که هرگاه به تعمیرگاه تلفن می‌کند، گوش دادن به مکالمه او مرا دستپاچه می‌کند و به خود می‌گویم، امکان ندارد اطلاعات کسی در مورد دستگاهی تا این حد اندک باشد. اما روش او مؤثر است و هرگز با تعمیرکاران مشکلی نداشته است. به او می‌گویم برای مردان این قضیه مثل زنان نیست، شاید برای نامه‌هایی بنویسید و مرا در رابطه با جنسیت متعصب خطاب کنید. اما برخی از افراد در بیست سال اخیر گویی بینایی و بصیرت خود را از دست داده‌اند. آنها تفاوت بین زن و مرد را تشخیص نمی‌دهند. بنابراین کتابچه راهنما را به طبقه بالا برده، در حد امکان آن را مطالعه کردم. با خود می‌اندیشیدم که اگر بتوانم تعالیم اک و تمرین‌های معنوی را از این کتاب ساده‌تر بنویسم، حتماً این کار را انجام خواهم داد.

به گمان من دو نفری که آن کتابچه را تدوین کرده بودند، یعنی عکاس و ناشر هیچ‌یک هرگز خود دستگاه را ندیده بودند. کتابچه را به کناری گذاشته، با آچار به جان برف روب افتادم. دستگاه به دو قسمت تقسیم شد و قطعات مختلف روی زمین ریختند. داخل دستگاه را نگاه کرده، تمام تسمه‌ها را بازدید کردم و گفتم، راستی من با تسمه‌ها آشنایی

دارم و می‌دانم باید سفت باشند. بنابراین همه چیز را سفت کردم و برف روب را مجدداً بستم. دستگاه کار کرد.

آزادی بیشتر

دولت اک، از نظر من توانایی تعمیر کردن برف روب است، این برای من نعمتی است. هرچه بیشتر برای خود سودمند باشید آزادی بیشتری خواهید داشت. تلفن کردن به کسی و درخواست کمک از او برای تعمیر دستگاهی، کار بسیار ساده‌ای است. گاهی در صورت داشتن مشغله زیاد و نداشتن فرصت برای تعمیر وسائل یا سپری کردن اوقاتی با خانواده، این کار اجتناب‌ناپذیر است. در این‌گونه موارد تعمیرکار را خبر می‌کنید تا بتوانید اوقاتی را در کنار خانواده خود سپری کنید. اما جمع‌آوری اطلاعات دربارهٔ وسائل ضروری زندگی کار خوبی است و وسائلی که خرابی‌شان موجب سلب آسایش می‌گردد. در این میان می‌توانیم حوزه مورد علاقه خود را انتخاب کنیم. اصلی معنوی که در پس این امر نهفته است، آزادی معنوی نام دارد. بدین ترتیب در اموری که خود از عهده آن برمی‌آئیم، مستقل گشته به دیگری تکیه نمی‌کنیم. در این گذر، خواهیم دید که این همان چیزی است که به ما توانایی می‌بخشد در این صورت، هنگامی که شخصی دیگر را محتاج یاری می‌یابیم، در هنگام ضرورت می‌توانیم یاری‌گر او باشیم و هنگامی که خود توانایی نداریم، دیگران به ما کمک می‌کنند. همین امدادهای گوناگون جامعه اک را به وجود می‌آورد.

شغلی مطلوب

اخیراً خانمی طی نامه‌ای برایم نوشت که سال‌ها مشاغلی با درآمندی اندک داشت. دلیل این امر تنها این بود که او به نسبت سنش بسیار دیر وارد بازار کار شده بود و سابقه‌ی کاری مطلوبی نداشت. شبی از استاد درون چنین درخواست کرد، شغلی برایم پیدا کن که هم به دیگران کمک کنم و هم ارضاء شوم. کاری که به وسیله‌ی آن به مردم عشق نثار کنم و در ضمن به شغلم عشق بورزم.

فردای آن شب به هنگام مطالعه‌ی آگهی نیازمندی‌های عمومی نقطه‌ی نورانی کوچکی به رنگ آبی در کنار یکی از آگهی‌ها برق زد. این ستاره‌ی کوچک آبی گاهی بر افراد ظاهر می‌شود. این قلم نوری ماهانتا می‌باشد که می‌گوید:

"به مطلب دقت کن"

به وسیله‌ی این نور، توجه شخص به چیز به خصوصی یا کاری که در حال انجام دادن آن است، معطوف می‌شود. قلم نوری چنین می‌گوید آنچه برای صلاح معنوی تو در این لحظه بهتر است، این است. آن شغل ظاهراً خیلی خوب بود. در آگهی قید شده بود، شش ماه کار در ازاء یک سال در آمد. او می‌دانست که اگر چیزی به قدری خوب باشد که باور کردن آن دشوار باشد، احتمالاً حقیقت ندارد. بنابراین به مطالعه‌ی سایر آگهی‌ها ادامه داد.

قلم نوری ماهانتا

ولی نور آبی کوچک کنار آگهی باقی ماند و زن عاقبت تسلیم شد. با شماره مذکور تماس گرفت و فهمید که کار مربوط به مراقبت از چند جوان عقب افتاده است. هنگامی که برای مصاحبه به محل رفت، در ملاقاتی با آن جوانان، برق روح را در چشمانشان تشخیص داد. او بعدها به من گفت، هرگز در مخیله‌ام نمی‌گنجید که ممکن است چنین شغلی پیدا کنم، شغلی که به اندازه این کار با روحيات من سازگار باشد. از آنجا که او از ماهانتا درخواست کرد " مرا در خدمت کردن و عشق ورزیدن توفیق ده " دولت اک به او روی آورد.

سه کامیون

دولت اک در وضعیت رؤیا نیز فرا می‌رسد. شبی اصلی در رؤیا خود را کنار استاد درون دید، در حالی که استاد تصویر سه کامیونی را در روزنامه به او نشان می‌داد. هنگامی که به روزنامه نگاه می‌کرد، چیزی در حافظه‌اش جرقه زد. در طی ماه گذشته، سه بار کامیون بزرگی را دیده بود که در جاده‌ای حرکت می‌کرد و هر بار در یک پیچ خطرناک کامیون به طور ناگهانی از جاده منحرف می‌شد و مجدداً به جاده بازمی‌گشت. راننده‌ها کوچکترین توجهی به تصادف قریب‌الوقوع نداشتند. هنگامی که بیدار شد، درباره رؤیا و سه کامیون اندیشید. از استاد درون پرسید، مفهوم این سه کامیون چیست؟

استاد پاسخ دارد، " به گمانم این را خودت باید کشف کنی."

این پاسخ او را متعجب کرد. بنابراین در زندگی روزمره خود به کاوش پرداخت، در این مرور دریافت که به جزئیاتی دقت نکرده است. پس از سرگردانی، ناگهان به خود آمد و متوجه شد که از مسیر اصلی منحرف شده است. اگر با دقت بیشتری برنامه‌ریزی می‌کرد، تا این حد منحرف نمی‌شد و در مسیر صحیح باقی می‌ماند. این خانم بسیار آسان‌گیر است و با سایرین به خوبی کنار می‌آید و می‌تواند با هر کسی دم‌ساز شود. نگرانی او این بود که مبادا در مسیر صحیح حرکت نمی‌کند، اما در عمل تا آن زمان انحرافی نداشت. اکنون موضوع این بود که او مسئولیت‌های نوع به خصوصی از رهبری را نادیده گرفته بود و ماهانتا می‌خواست با این تجربه به او بگوید:

" اگر با برنامه‌ریزی پیش رفته بودی، اکنون کارها برایت سهل‌تر بود " مشروط به اینکه به جای انحراف از مسیر، مستقیماً در جاده حرکت می‌کردی. غالباً استاد درون هر دستورالعملی را سه بار تکرار می‌کند. البته اغلب این تکرار در سه قالب متفاوت انجام می‌شود. علی‌الخصوص اگر مسئله بصیرتی معنوی در کار باشد، حتماً تا سه بار راهنمایی دریافت خواهید کرد. اما در هنگام بروز بصیرت با دیدن رؤیا باید به قدر کافی هوشیار و دارای توجه باشید. به همین دلیل من تا حدی اصرار می‌ورزم که هر اصلی دفترچه‌ای برای ثبت رؤیاها و وقایع زندگی خود تهیه کند.

دولت اک

اکیست دیگری در رؤیا سگ خود را به گردش برده بود که با چمدانی بزرگ و بسیار کهنه روبرو شد. از آنجا که ظاهراً چمدان

صاحبی نداشت، این خانم تصمیم گرفت آن را برداشته با خود به منزل ببرد. هنگامی که آن را بلند کرد و اندکی پیش رفت، مردی به او نزدیک شده و گفت:

بگذار کمکت کنم. زن او را که پال توئچل بود شناخت این استاد اک در سال ۱۹۶۵ اکنکار را آشکار کرد و در سال ۱۹۷۱ گذر کرد، یا به عبارتی درگذشت.

زن گفت: خیلی متشکرم و چمدان سنگین را به دست او داد. پال گفت: من کمک می‌کنم که آن را به منزل ببری، ولی هنگامی که به منزل نزدیک شدند او چمدان را به زمین نهاد و گفت باقی راه را باید خود طی کنی و چمدان را با خود ببری. و سپس ناپدید شد. زن چمدان را به منزل برد و هنگامی که آن را گشود مقدار زیادی پول در آن یافت. با نگاهی به پول‌ها دریافت که این دولت اک است. با خود گفت، بالاخره می‌توانم هر کاری را که می‌خواستم، برای مردم انجام دهم. بدون گفتن کلامی شروع به تقسیم پول‌ها نمود. او در ازای هدیه‌ها نیازی به شناخته شدن نداشت، زیرا فردی متواضع بود. هنگامی که از خواب برخاست چنین نتیجه گرفت که اگر چه در این زندگی دارایی زیادی ندارد، اما ثروت و دولت راستین اک از آن اوست. او عشق اک روح‌القدس را داراست و تحت هر شرایط زمان و مکانی می‌تواند نیاز مردم را رفع سازد. آنها نمی‌دانند که او این هدایا را از چمدان بزرگی بیرون می‌آورد که در یکی از اطاق‌های جهان رؤیای او جای دارد.

جهان‌های رؤیا بسیار واقعی هستند

در اک ما این را می‌دانیم که جهان‌های رؤیا بسیار واقعی هستند. آنها، نه از جنس تصورات ما بلکه مکان‌هایی جامد و در محدودهٔ عالم مادی هستند. تنها تفاوتی که وجود دارد این است که اکثر مردم صرفاً از جهان فیزیکی آگاهند. برخی از پیروان اک صاحب درایت بیشتری هستند. این‌ها صاحب وضعیت آگاهی اثیری، علی، یا حتی ذهنی هستند و از زندگی در طبقات و سطوح مختلف و بهشت‌های گوناگون آگاهند. باید هم این چنین باشد، زیرا دیدن، دانستن و "بودن" هر چیز در هستی میراثی معنوی است که از جانب خداوند به ما ارزانی شده است. در مراتب برتر دانستنی‌های بیشتری نسبت به طبقهٔ فیزیکی وجود دارد. ولی بیشتر مردم از طریق علوم و باورهای سنتی چنین آموخته‌اند که تمام پهنهٔ هستی به همین عالم مادی محدود می‌شود. علم چنین می‌پندارد که تنها راه اثبات هر چیز، تجربهٔ مکرر آزمایشگاهی است. بدین ترتیب وجود جهان‌های درون چگونه به اثبات می‌رسد؟ هنگامی که انسان قادر نباشد به جهان‌های درون رفته، با آن تماس حاصل کند چنین می‌اندیشد که تنها عالم موجود همین جهان مادی است. که البته برای ساکنینش جای بدی نیست زیرا آنها را در جایگاه مادی خود میخ‌کوب می‌کند. اگر بتوانید به جهان‌های درون گام نهید، راهنمایی‌های لازم را دریافت خواهید کرد. گاهی این تجربیات در رؤیا به سراغتان آمده روش بهتر زیستن را به شما می‌آموزند. گاهی در ارتباط با سلامتی خود، راهنمایی‌هایی در مورد رژیم غذایی خود دریافت می‌کنید. حتی گاهی این امدادها در جهت سرمایه‌گذاری‌های مختلف ارائه می‌شوند.

اما از شما می‌خواهم بدون آزمودن و محک زدن، اطلاعات دریافت شده از رؤیا را به کار نبندید. مثلاً این خوب نیست که فقط به خاطر یک رؤیا و الهام، دار و ندار خود را رها کرده، با عجله به آلاسکا بروید. اطلاعات کسب شده را با دقت دانشمندان محک بزنید. شاید مفهوم به خصوصی نداشته باشند و شاید هم شما تمایلی به پیروی از آن نداشته باشید. پس چنانچه به این نتیجه رسیدید، اقدامی نکنید.

خانم فروشنده گستاخ

صبح یک روز شنبه، زوج جوانی به خرید رفتند. یکی از فروشگاه‌های مبلمان گران قیمت، اجناس خود را حراج کرده بود. حراج در ساعت ده صبح شروع می‌شد. در کنار انبار، فروشگاه مبلمان قرار داشت که نه صبح باز می‌کرد. زوج ساعت هشت و چهل و پنج دقیقه به انبار رسیدند و مردی را مشاهده کردند که مشغول خالی کردن مبلمان از یک کامیون بود. از او پرسیدند، آیا در این اطراف جایی هست که بتوان قهوه‌ای نوشید؟

مرد نشانی رستوران را گفت و آنها به راه افتادند. پس از مدتی رانندگی و پیدا کردن رستوران مجدداً به جانب انبار بازگشتند. مرد جوان هنوز در حال تخلیه بار کامیون بود. او می‌خواست نشانی را دوباره تکرار کند ولی آنان امتناع کردند و گفتند، به این فروشگاه جنب انبار می‌رویم و تا باز شدن انبار و شروع حراج صبر می‌کنیم. هنگامی که به نزدیکی درب ورودی فروشگاه رسیدند زن جوان بسیار تندخویی را در مقابل خود دیدند. او پرسید، آیا شما به خاطر حراج انبار به اینجا

آمدید؟ پاسخ آنها مثبت بود. او ادامه داد، بسیار خوب، باید تا ساعت ده منتظر بمانید. با گفتن این جمله درب فروشگاه را به روی آنان بست. آنان درب را مجدداً گشوده پرسیدند، فروشگاه شما باز نیست؟ زن گفت بله باز است. مرد گفت، ما می‌خواهیم نگاهی ببینیم. و فروشنده با بی میلی اجازه داد در فروشگاه گشتی بزنند.

درست در همین زمان، مرد جوانی که بار کامیون را تخلیه می‌کرد با دو فنجان قهوه به سوی آنان رفت و گفت، می‌دانم که بالاخره قهوه نخوردید، بنابراین برایتان آوردم. زوج در حال قدم زدن در فروشگاه قهوه خود را مزمه کردند.

زن فروشنده بلافاصله و با سرعت از انتهای سالن به سوی آنها رفت و با لحنی زننده به مرد گفت نوشیدن قهوه در اینجا مجاز نیست. سپس به سوی زوج برگشت و گفت، اگر می‌خواهید قهوه بنوشید بروید بیرون.

هوای بیرون سرد بود. زوج نگاهی به یکدیگر کردند. زن که این ماجرا را برایم تعریف می‌کرد. می‌گفت، از کوره در رفتن در مقابل تنیدی کردن زن فروشنده، عکس‌العمل طبیعی من و شوهرم بود.

اما چنین چیزی رخ نداد. زن با عطف بسیار به فروشنده زن گفت، می‌توانم احساس شما را درک کنم. ما هم خانهای با مبلمان بسیار گران‌قیمت داریم. ولی می‌دانیم که چگونه قهوه را بدون ریختن و پاشیدن به اطراف بنوشیم. مطمئن باشید که مراقب خواهیم بود. زن جوان هنوز عصبانی بود و در پاسخ چند کلمه نامؤدبانه گفت. شوهر به فروشنده گفت، به نظر من اعتراض به یک مستخدم در حضور ما کار شایسته‌ای نبود. قصد او فقط این بود که به مشتری خدمتی کند و به ما

خوش آمد بگوید. با این گفته زن فروشنده آرام شد و شروع به عذرخواهی کرد. او گفت: "سگ من بیمار است و من خوب نخواییدم". و سپس به سوی اتاق پشتی فروشگاه رفت. زوج جوان کمی دیگر در فروشگاه گردش کردند و زن متوجه شد که فروشنده در اتاق مذکور با مرد مسنی صحبت می‌کند. بی‌اختیار، صدای او را شنید که چقدر نگران سلامتی سگ بیمارش بود و با پریشانی می‌گفت "فکر می‌کنم نمی‌بایست به سر کار می‌آمدم".

زن به سوی او رفت و گفت، بی‌اختیار صحبت‌های شما را شنیدم. من در حال حاضر گربه دارم، ولی قبلاً یک سگ داشتم. ما حیوانات دست آموزمان را به اندازه بچه خودمان دوست داریم. سپس پیرواک پیش رفت و زن جوان را در آغوش کشید. فروشنده گفت باید به خاطر رفتار توهین آمیزم از شما عذرخواهی کنم. واقعاً نگرانم و فکر می‌کنم باید به منزل برگردم.

پیرواک گفت خوب می‌توانستی یک فنجان قهوه برداری و آن را بیرون از فروشگاه بنوشی. خوشبختانه شوخ طبعی زن فروشنده بازگشته بود و هر دو خندیدند.

عشق در عمل

در این موقعیت به خصوص، زن اکیست، دولت عشق و آنچه را که از عشق روح القدس کسب کرده بود، به نمایش گذاشت. او به جای اینکه مهار کنترل خویش را رها کند. کمی بیشتر شکیبایی نشان داد. او قصد نداشت اجازه دهد که رفتار توهین آمیز این فرد، صبح شنبه او را بر هم بزند. این نخستین انگیزه او بود. سپس به دلیل داشتن استمرار در

هشیاری، بخش بیشتری از حقیقت را شنید، یعنی مشکلات زن فروشنده که موجب نگرانی شدید او بود. آنگاه توانست عشق و همدردی را به او نثار کند.

غالباً هنگام نقل ماجراها، حس می‌کنم در حال جاری ساختن جویبار اک روح‌القدس هستم. چرا؟ تا بدین وسیله سایرین از تجربیات شما و شما از تجربیات آنها بهره‌مند شوید. من در جایگاه راهنما واسطه‌ای بیش نیستم. به همین دلیل سعی می‌کنم بخشی از تجربیات بسیار سودمند شما را منعکس سازم.

برکت باشد

سمینار بهاره‌اک، واشنگتن دی سی

یکشنبه نهم آوریل ۱۹۹۲

به سوی آزادی معنوی

سخنرانی عصر جمعه در سمینارهای اک غالباً بسیار دشوار است زیرا شما تازه از شهرهای خود به اینجا رسیده‌اید و هنوز از نظر ذهنی و عاطفی درگیر حال و هوای فرودگاه، بنگاه‌های کرایه اتومبیل، تاکسی‌ها و غیره هستید و تمام این درگیری‌ها را در خود دارید. به همین دلیل سخنرانی جمعه شبها بسیار دشوار است. اما شبه شبها رفتار همه دوستانه‌تر است و این ایجاد ارتباط را راحت‌تر می‌کند.

گرم شدن

گاهی من هم باید گرم شوم. امشب، قبل از آمدن به اینجا، داشتم نظافت می‌کردم و ریشم را می‌تراشیدم. آب دستشویی مثل یخ سرد و تحملش دشوار بود. پس از تراشیدن ریش خواستم دوش بگیرم ولی آب دوش هم سرد بود. مدتی آب را باز گذاشتم، اما ذره‌ای گرم‌تر نشد. بالاخره به زیر دوش رفتم و نفسم برید. با خود گفتم، حتماً سردی آب به خاطر تعداد زیاد مسافرینی است که در همین لحظه در حال دوش گرفتن هستند. اما وقتی از زیر دوش بیرون آمدم و شیر دستشویی را باز

کردم، آب گرم بود. اول متوجه گرمای آب نشدم، چون از شدت سرما داشتم می‌لرزیدم. اما به تدریج آب داغ شد. با خود گفتم:

"خیلی عجیب است."

سپس به یاد آب دوش افتادم. با اینکه خیلی عجله داشتم اما باید آن را دوباره امتحان می‌کردم. بعضی چیزها را حتماً باید در همان لحظه کشف کنید و گرنه عمری در فکر آن خواهید بود، پس دوش را باز کردم و دیدم که آب گرم است. حدوداً سه دقیقه بعد از اینکه از زیر دوش بیرون آمده بودم، آب حسابی داغ شده بود.

شاید هنگام سخنرانی، زمان گرم شدن من همین سه دقیقه است. امشب در حمام، انواع و اقسام کلمات را امتحان کردم و جملات سه دقیقه اول را حذف کردم تا آنچه به گوش شما می‌رسد، نسخه‌ای بدون حشو و زوائد باشد.

با مشکلات چگونه رو به رو می‌شوید؟

ما از بسیاری جهات، در دوران آسایش زندگی می‌کنیم. اما آنچه که غالباً موجب شگفتی من می‌شود، مواردی است که افراد با مشکلات جزئی درگیر می‌شوند. فرض کنید کسی در محل کار یا جایی دیگر، پای کسی را لگد کند. او بلافاصله فکر می‌کند قربانی جنایتی شده است و به دیوان عالی شکایت می‌کند. گمان می‌کند قربانی بی‌عدالتی بزرگی شده است. در اینگونه موارد من با ناراحتی سری تکان داده، می‌گویم:

"اگر او با عذاب حقیقی رو به رو می‌شد چه می‌کرد؟ شرایطی مثل

آفریقا، اروپای شرقی، یا حتی همین جا در آمریکا. این قبیل افراد به

قدر کافی رنج نکشیده‌اند. در غیر این صورت به خاطر شصت پایش این قدر داد و قال نمی‌کرد.

وقتی که مردم به خاطر چیزی که اهمیت چندانی ندارد، شکوه می‌کنند، به این معنی است که تجربه معنوی کافی ندارند. از این شکایت‌های فراوانشان پیداست که از آزادی معنوی فاصله زیادی دارند و دایره تجربیاتشان بسیار کوچک است. برخی از کسانی که هرگز چیزی در مورد اک نشنیده‌اند، در طریق معنوی، بسیار پیشرفته‌تر از اکیست‌هایی هستند که به خاطر مسائل پیش پا افتاده شکوه می‌کنند. کسی را دوست دارم که وقتی زندگی او را به زمین می‌زند، برخاسته و می‌گوید:

"بسیار خوب، حداقل هنوز می‌توانم برخیزم."

درس هر سقوط و شکست در زندگی، قدرت یافتن و استحکام بیشتر است. هر مشقت و آزمونی در عمل نعمتی است از جانب خداوند، تا توان شما را افزون کند. اگر انسان این را درک می‌کند، این قدر شکوه نمی‌نمود.

در زندگی شخصی خودم، هنگامی که آب دوش سرد می‌شود سعی می‌کنم این نکته را به یاد داشته باشم و تلاش می‌کنم تا زیاد شکوه نکنم. اما این را فراموش می‌کنم. در هنگام شکایت، به نظرم راحت‌تر است که زیاد سخت بگیریم و فقط بدانیم که روز بدی را می‌گذرانیم. چنین رفتاری معمولاً قابل چشم پوشی است. اما اگر هفته‌های متمادی عبوس و ترش‌رو باشید بر اطرافیان تأثیر ناخوش آیندی می‌گذارید.

مرغ خوش الحان

امسال تابستان، برای مدتی هر روز صبح با صدای زیبای سینه سرخ ماده‌ای از خواب بیدار می‌شدیم. او در حدود پنج صبح چهچه سر می‌داد و من دوست داشتم در همان حالت دراز کشیده به صدایش گوش کنم. یک روز به همسر م گفتم:

"چه آواز زیبایی!"

دمای تابستان به حدی بود که می‌شد پنجره‌ها را باز گذاشت. به همسر م می‌گفتم، مگر امکان دارد زندگی از این زیباتر شود؟

پس از یکی دو هفته، این پرنده زیبا نقل مکان کرد و از آنجا رفت. اما از دور صدایش را می‌شنیدم. درست بعد از رفتن او، پرنده دیگری جای او را گرفت. او نیز صبح‌ها نغمه‌سرایی می‌کرد. اولین ترانه صبحگاهی او "نیر نیر نیر (نزدیک)". در اواسط صبح ترانه‌اش را تغییر می‌داد و می‌گفت:

"پیر پیر پیر" که گویی از خلوص سخن می‌گفت. اما در نیمه‌های

بعد از ظهر می‌گفت:

"سنیر سنیر سنیر (استهزاء ریشخند)"

به همسر م گفتم:

آیا تا به حال هیچ کس به این پرنده نگفته است که اگر بگوید:

مسخره مسخره مسخره، دوستی پیدا نمی‌کند؟ بعد فهمیدم که

برخی از افراد، عمری با همین شیوه زندگی می‌کنند. برخی مُدام از

"تقرب به خداوند" سخن می‌گویند و برخی از "خلوص دل" اما عده‌ای

دیگر همیشه چهره‌ی خشن زندگی را می‌بینند و می‌گویند:

مسخره مسخره مسخره.

در این هنگام من پنجره را می‌بندم. دیگران نیز از کسانی که مُدام شکوه می‌کنند دوری کرده، پنجره‌های خود را می‌بندند.

شناسایی نیاز

دستیابی به آزادی معنوی حقیقتاً ساده است. اما ابتدا باید ضرورت آزادی معنوی را تشخیص داد، این گاهی بزرگ است. بیشتر افراد، در یک زندگی به این نتیجه نمی‌رسند. هرگز به مخیلهٔ آنان خطور نمی‌کند که فاقد آزادی معنوی هستند. هنگامی که متوجه فقدان آزادی معنوی شوید، پرسش بعدی این است که چگونه به آن دست یابیم. در تعالیم اک، ما برای این پرسش پاسخ آماده‌ای داریم، انجام دادن تمرینات معنوی اک. ستون اصلی این تمرینات، زمزمهٔ هیو، نام باستانی خداوند است و هیو را یکی دو بار در روز و هر بار ده الی پانزده دقیقه زمزمه کنید و به این وسیله آگاهی خود را به مراتب معنوی ارتقاء بخشید. در مدتی که به زمزمهٔ هیو مشغول هستید، در واقع به روح الهی می‌گوئید:

" دریچهٔ قلبم را به روی تو می‌گشایم. فهم و خرد مواجهه با امواج زندگی و مصائب، مشکلات و هر چیز دیگر را به من عطا کن و توانایی رویارویی با زندگی را به من ارزانی دار."

اساساً این همان کاری است که ما در هنگام انجام دادن تمرینات معنوی اک به جا می‌آوریم. تمرین معنوی اک یعنی جلسهٔ کوتاهی که در طی آن با خداوند ملاقات می‌کنیم.

تشریح دقیق ماهیت آزادی معنوی دشوار است. گاهی آسان‌تر است بگوئیم آزادی معنوی چه چیز نیست! هنگامی که انسان دچار مصیبتی می‌گردد، گرفتار مشکلی می‌شود، یا در ایمان خود دچار تزلزل می‌گردد، می‌پرسد:

" چرا خدا می‌گذارد چنین شود؟ "

کسی که چنین پرسشی را مطرح می‌کند، فاقد آزادی معنوی است. شاید هنگامی که در زندگی روزمره دچار مشکلی می‌شوید، می‌گویید "هدف از قرار گرفتن من در چنین جایگاهی در محل کار چیست؟ جایگاهی که فلان شخص مدام برایم تولید دردسر می‌کند؟

آنکه چنین پرسشی برایش مطرح می‌شود، از آزادی معنوی بهره‌ای ندارد. یا فرض کنید کسی ما را به خاطر اعمال دیگران سرزنش می‌کند و ما احساس می‌کنیم که قربانی بی‌عدالتی شده‌ایم. در اینجا می‌پرسیم:

" چرا چنین بلایی بر من نازل شد؟ "

واقعاً دلیل آن را درک نمی‌کنیم. به نظر من این نشانه دیگری است که از فقدان آزادی معنوی حکایت می‌کند. به عبارت دیگر، هر کسی که وقایع زندگی و دلایل آن را درک نمی‌کند فاقد آزادی معنوی است.

رد پای خداوند در هر چیز

اینان افرادی هستند که فاقد آزادی معنوی‌اند. حال چگونه افراد

صاحب آزادی معنوی را تشخیص دهیم؟

توضیح این امر بسیار دشوار است. ساده‌ترین راه برای بیان آن این است که بگوییم:

"کسی که می‌داند در تمام وقایع زندگی دست خداوند در کار است، تا حدودی صاحب آزادی معنوی است." اگر به ناخشنودان و شکوه‌گران یا معترضین نظری افکنید، چنین نتیجه خواهید گرفت که آنان از آزادی معنوی فاصله زیادی دارند. در سوی دیگر، افراد دوست داشتنی قرار دارند. کسانی که با وجود تمام ناملایمات در زندگی امیدوار و شادمان هستند. اینان طعم همه کمبودها و مشکلات را چشیده‌اند، اما هنگامی که آنان را در فروشگاه‌ها یا خیابان‌ها می‌بینید، حتی نمی‌توانید مشقاتی را که از سر گذرانده‌اند را حدس بزنید.

یک گام به پیش

اینان تا حدودی صاحب آزادی معنوی‌اند و تا حدودی درک می‌کنند که هر چه بر سرشان می‌آید، بخشی از نقشه‌ای معنوی است بخشی از شکوفایی معنوی آنان. غالباً این عبارت را از زبان چنین افرادی می‌توان شنید:

"دلیل این واقعه را نمی‌فهمم، ولی می‌دانم هر چه هست در جهت خیر و صلاح من است." این خود یک گام به پیش است.

این گامی برتر و بهتر از کسی است که در شب تاریک روح اسیر شده است و هنگام روی دادن وقایع می‌پرسد، چرا این بلا به سرم آمد؟

مگر خدا مهربان نیست؟

پرسش مناسب این است که آزادی معنوی کجاست؟

بیشتر ما در صورت داشتن آن، قادر به تشخیص نبودیم و اگر آن را تشخیص ندهیم، به چه کار می آید؟

چرخه‌های فعالیت

آزادی معنوی در دسترس همگان است، اما خنده‌دار این که در اختیار داشتن آن در یک سو و ادراک آن، پیش از بهره بردن از آن، در سوی دیگر قرار دارد. این همان چیزی است که ما در انکار در پی آنیم، شناسایی هدایای خداوند و روح الهی، شناسایی آنچه که هم اکنون دارا هستیم اما به شیوه‌ای انتزاعی به آن عمل نمی‌کنیم، ادراک اینکه هر واقعه‌ای در زندگی چرخه‌ عمل کوچکی است که در چرخه‌ بزرگتری جای دارد و الی آخر.

زندگی عبارت است از یک رشته چرخه‌های فعالیت. شما در مرکز کیهان خویش جای دارید و سایر حلقه‌ها به شما بسیار نزدیک‌اند. همسر شما چرخه‌ فعالیت است که به شما بسیار نزدیک است، همینطور فرزندان، والدین، دوستان و سایر عزیزان. اینان همگی حلقه‌های روح در پیرامون شما هستند و برخی نیز از شما دورترند. جهان مملو از ارواح است. اخیراً منجمین ستارگانی را کشف کرده‌اند که دارای منظومه‌هایی بسیار شبیه به منظومه شمسی هستند. در گذشته نیز این را به عنوان امری کلی می‌دانستیم، اما آنچه که اکنون با آن روبرو هستیم، امکان وجود حیات در سیاراتی غیر از زمین است. زمانی فرا می‌رسد که این امر در تاریخ علوم زمینی، واقعیتی بسیار پیش پا افتاده خواهد بود و این موجودات جدید، مانند اهالی شوروی در چندین سال پیش، برای ما

عجیب خواهند بود، چرا؟ زیرا عادات و طرز تلقی آنان از حیات، با ما تفاوت بسیاری داشت و نقاط اشتراک زیادی بین ما نبود. هر منطقه‌ای چرخه و وضعیت آگاهی خاص خود را دارد. ساکنین هر چرخه با یکدیگر کاملاً در تفاهم هستند، اما این امر در مورد کسانی که خارج از چرخه دانش و تجربیات آنان باشند، صدق نمی‌کند. بدین ترتیب پیرامون این چرخه‌ها مرزهایی به وجود می‌آید و ما بالای دیوار این مرزها، سیم خاردار و حصار نفرت می‌کشیم و این خود نشانه‌ای بارز از فقدان آزادی است. و چنانچه آزادی حضور نداشته باشد، مسلماً آزادی معنوی و به تبع آن آزادی مادی، عاطفی یا ذهنی وجود نخواهد داشت، زیرا آزادی معنوی سایر انواع آزادی‌ها را در بر می‌گیرد.

درک حقیقت دیگران

گاهی نمی‌دانم چگونه حقیقت روح الهی، یا هریک از این اصول زندگی را برای افرادی که با اکنکار آشنا نیستند، تشریح کنم، زیرا گروه اعتقادی، علمی، یا فلسفی روش بیان خاص خود را دارد. این حقیقت مسلماً در جهان کامپیوتر مصداق دارد. از نظر ناظری ناآگاه، در این جهان اغتشاش و سر درگمی محض حکم فرماست. ابتدا مفهوم سخنان اهالی این چرخه را درک نمی‌کنید. اما هنگامی که خود عضوی از آن چرخه شدید و درباره آن محدوده از علایق و اطلاعات بیشتری کسب کردید، به تدریج درک می‌کنید. تعدادی از نویسندگان در پُر کردن شکاف‌ها مهارت بسیاری دارند. امروزه بسیاری از شما صاحب کامپیوتر هستید. ما فراموش کرده‌ایم که ده سال پیش کامپیوتر از ماشین حساب

هم کمیاب‌تر بود، ولی اکنون آن را به عنوان امری مسلم پذیرفته‌ایم. کامپیوتر بخشی از زندگی ما شده است و ما توجه زیادی به آن نداریم.

نمی‌توان پیرو دو استاد بود.

به همه توصیه می‌کنم که آثار اک را به مدت دو سال مطالعه کنند و سپس برای پیوستن به اک یا هر طریق دیگری به ندای درونی خود گوش بسپارند. مسئله اینجاست که شما نمی‌توانید از دو استاد پیروی کنید. نمی‌توان دو شاخه از حقیقت را دنبال کرد. اگر چنین کنید باید بهای سنگینی پردازید. ولی مایلیم تأکید کنم که آنچه می‌گویم نصیحتی بیش نیست در جهت اطلاع شما. اگر این اصل را درک کنید که نمی‌توان از دو استاد پیروی کرد، زندگی بسیار راحت‌تری خواهید داشت. اما در این مورد ضرب‌العجل دو، سه، یا چهارساله وجود ندارد؟ باید گفت که اصولاً لفظ ضرب‌العجل در اینجا کاربردی ندارد. به عنوان مثال، پس از دو یا سه سال من به نزد کسی نمی‌روم که بگویم:

" اینک باید تصمیم بگیری. یا باید به عضویت انکار درآیی و یا به طریق خود بازگردی."

من نمی‌توانم چنین کاری کنم. این ندا باید از درون سر چشمه گیرد. اما من شیوه کار را به شما می‌گویم.

تقریباً تمام اعضای کنونی انکار، روزی عضوی از گروه دیگری بوده‌اند. این را با اطمینان می‌گویم، زیرا پیش از سال ۱۹۶۵ عموم مردم انکار را نمی‌شناختند.

پیروان اک به تمام عقاید کرهٔ خاکی تعلق دارند. برای شما که اینک عضو اکنکار هستید، زمانی فرا رسید که عقاید پیشین را پاسخ‌گوی تمام نیازهای خود ندانستید. از آنجا که آنها به پرسش‌هایی در باب آزادی معنوی، حقیقت و سایر سئوالات شما پاسخی نمی‌دادند، در جای دیگری به جستجو پرداختید. اگر پاسخ پرسش‌های خود را در آن باورها می‌یافتید چه دلیلی برای جستجو داشتید؟ اما حقیقت این است که به کاوش پرداختید و در این احوال اکنکار را یافتید.

تحولی طبیعی به سوی اک

بسیاری از افراد که به اکنکار می‌آیند، به مدت دو یا سه سال در کلیسای پیشین خود باقی می‌مانند. در واقع در نخستین سال‌های معرفی اکنکار، برخی از واصلین حلقه‌های بالا هنوز در عضویت کلیساها بودند. پال توئیچل، بنیانگذار نوین اکنکار به افراد اجازه می‌داد که با وجود عضویت در کلیسا در ردیف پیروان اکنکار در آیند، زیرا می‌دانست آنان در نهایت یکی از طرق را پاسخ‌گوی نیازهای خود خواهند یافت. آنان به گونه‌ای کاملاً طبیعی در جایگاهی قرار می‌گرفتند که در آن راحتی بیشتری احساس می‌کردند. این امر امروز نیز در اک صادق است. روزی به خود می‌آئید و در می‌یابید که دیگر به گروه پیشین خود تعلق ندارید. قلبتان برای اک، یعنی تعالیم روح الهی می‌تپد و ناگهان این را امری طبیعی خواهید دانست.

آنگاه نسبت به زندگی بینش جدیدی خواهید یافت، دیگر به دشواری خود را آنگونه که قبلاً بودید خواهید پذیرفت، همه چیز را

می‌دانید و درک می‌کنید، زیرا در جهان‌های الهی که فراسوی طبقه فیزیکی قرار دارند، تجربیاتی شخصی داشته‌اید.

تجربه معنوی

اساس آموزش‌های اک تجربه است، یعنی تجربه معنوی. غالباً کسی که به سوی اک می‌آید، درمی‌یابد که تحول ابتدا در وضعیت رؤیا رخ می‌دهد. گاهی این تجربیات اولیه چیزی جز تجربه‌ای مغشوش نیستند و ظاهراً معنایی ندارند. ممکن است بگوئید:

" اصلاً مفهوم این رؤیاها را درک نمی‌کنم. "

سپس به تدریج رؤیاها را به خاطر می‌آورید، در حالی که قبلاً هرگز اینچنین نبود. این خودآگاهی به پیش است. اکنون در حوزه معنوی وسیع‌تری فعالیت می‌کنید و از این امر آگاهی می‌یابید. آن دسته از شما که با هوشیاری و آگاهی بیشتری جهان‌های دیگر را تجربه می‌کنید، خوش اقبال‌تر از سایرین هستید. ما این وضعیت را سفر روح می‌نامیم.

سفر روح در یک کلام به این معنی است که شما در جهان‌های دیگر بیدار می‌شوید و نور و صوت خداوند را تجربه می‌کنید یا با استادان اک ملاقات می‌نمائید.

هنگامی که بیدار می‌شوید، عشق و فهم عمیق‌تری را به عنوان ارمغان این سفر با خود به همراه می‌آورید، عشق و فهمی که هرگز تصور نمی‌کردید وجود داشته باشد. اما در این مورد با هیچ‌کس نمی‌توانید سخن بگوئید، می‌توانید تلاش کنید تا آن را بیان کنید. بیشتر افراد نیز

همین کار می‌کنند، اما به زودی در می‌یابید که هیچ‌کس منظورتان را درک نمی‌کند مگر اینکه خود همان تجربه را از سر گذرانده باشد.

آن نور کجاست؟

در سال ۱۹۸۳ خانمی از دوستش مطالبی در بارهٔ اکنکار شنید ولی علاقهٔ زیادی از خود نشان نداد. او فرزند خانواده‌ای مسیحی بود. پدرش کشیش بود. مادرش رأس ساعت پنج صبح بچه‌ها را بیدار می‌کرد تا عبادت کنند. ساعت نه صبح انجیل می‌خواندند و مجدداً به عبادت می‌پرداختند. از نظر آنان کلیهٔ نیازهای زندگی از طریق دعا به دست می‌آمد. باری، بین ساله‌ای ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ برادر او به بیماری سختی مبتلا شد. یک بیماری صعب‌العلاج. او در ساعات مرگ از نور شگفت‌انگیزی سخن می‌گفت که به‌سویش آمده بود.

امروزه دربارهٔ سرگذشت افرادی که دارای تجربیات شبه مرگ بوده‌اند، اطلاعات بیشتری در دست است. این افراد به تونلی وارد می‌شوند و نوری را رؤیت می‌کنند اما هنوز نمی‌دانند آن را چگونه تفسیر کنند. مفهوم این نور چیست؟

دانشمندانی که در این زمینه تحقیق می‌کنند، حدس‌هایی می‌زنند و می‌گویند ممکن است حالتی عاطفی باشد. اما مردی که دربارهٔ او صحبت می‌کنم، می‌گفت چقدر زیباست. حتی نمی‌توان آن را به کلام در آورم. او هرگز از صوت سخن نگفت، زیرا هنوز به آن مرحله نرسیده بود. هنگامی که مادرش سخنان او را شنید، گفت:

از عیسی تقاضای شفا کن. مرد محتضر پاسخ داد، چرا؟

او همینجاست مادر. روی آن صندلی نشسته است. او می آید و مرا برای تماشای این نور درخشان به عوالم دیگر می برد. این نور از خورشید زمین درخشان تر است، او به مادرش گفت که اگر باز هم بهبود یابد آنقدر پرس و جو خواهد کرد تا درباره این نور زیبایی که در رؤیا دیده بود اطلاعات بیشتری کسب کند. اما مدت کوتاهی پس از این وقایع در گذشت. در طبقات درون استادان بسیاری به انجام وظیفه مشغولند که با وجوه برتر روح القدس، یعنی نور و صوت سر و کار دارند. بسیاری از آنان از نور مطلقند، اما همه از صوت خداوند آگاه نیستند. یکی از مثال‌های نادر در انجیل که به نور و صوت روح القدس، هر دو اشاره می کند، داستان گلریزان است که در آن هم زبانه‌های آتش و هم صدای زوزه باد حضور داشت.

مدرک یابی

این خانم، پس از مرگ برادرش به دو راهی زندگی رسید. او اکنون درباره اکنکار چیزهایی می دانست بنابراین در مراقبه‌ای گفت، ای ماهانتا اگر واقعاً وجود داری به سوی من بیا و وجود خود را اثبات کن. و آغاز به زمزمه هیو، نام باستانی خداوند نمود. ناگهان بر روی پرده بصری درونی اش چیزی شبیه به نور شمع دید. نور شمع وسعت گرفت و ماهانتا از میان آن به سوی او می آمد. او لباسی به رنگ زرد بسیار کم رنگ به تن داشت که معرف طبقه روح بود. برای آن زن، این مدرک وجود ماهانتا بود.

مراحل رشد معنوی

هر چه در جهانهای الهی بالاتر روید، نور درخشان‌تر می‌گردد. طبقه روح پنجمین طبقه است. در طبقه ششم درخشش نور از رنگ زرد هم بیشتر است. هر چه بالاتر روید نور روشن‌تر و درخشان‌تر می‌گردد، تا به نور کور کننده سفید خالص خداوند تبدیل می‌شود. پیش از آن مراحل بسیاری وجود دارند. فرد ابتدا باید در زمین استاد طبقه فیزیکی گردد. این مرحله وصل به حلقه اول است که در وضعیت رؤیا رخ می‌دهد. هر یک از اعضای انکار این وصل را دریافت می‌کنند. برخی آن را به خاطر می‌آورند و برخی به خاطر نمی‌آورند. افراد پس از دو سال مطالعه آثار انکار، در قالب عضوی از انکار، می‌توانند وصل به حلقه دوم را دریافت کنند. این وصلی درونی و بیرونی است. گاهی وصل درونی زودتر رخ می‌دهد و گاهی دیرتر. شما در مراسمی کوتاه با یکی از واصلین اک که نماینده ماهانتا، استاد حق در قید حیات است، ملاقات می‌کنید تا وصل به روح الهی، یعنی نور و صوت را از او دریافت کنید. از این لحظه زندگی شما متحول می‌شود.

لحظه مقدس

وصل مقدس‌ترین لحظه است. در این لحظه نه تنها دریافت کننده بلکه دهنده وصل نیز به محضر روح الهی گام می‌نهد. هر دو بیش از هر وقت دیگر درون حلقه روح الهی می‌ایستند. بسیاری از افراد، اصولاً از این امر آگاه نیستند. اما در هنگام وصل، آگاهی افراد گشوده شده

وصل به روح الهی را تشخیص می‌دهند. آگاهی از این اتصال، گاهی همچون وضعیت رؤیا، به گونه‌ای نامحسوس و ملایم ظهور می‌کنند. گاهی این آگاهی دیرتر به وقوع می‌پیوندد، مثلاً هنگامی که صبح با احساسی از عشق و یکپارچگی از خواب بر می‌خیزید، احساسی که هرگز قبلاً تجربه نکرده‌اید.

این تغییر، با ظرافت شما را متحول می‌سازد. به تدریج چشم معنوی‌تان گشوده شده، قلب‌تان مجرای عبور عشق می‌گردد. دلیل گشوده شدن قلب‌تان بر روی عشق این است که موضوع تعالیم اک دریافت عشق از خداوند است. هنگامی که عشق خداوند را دریافت می‌کنید، در راه آزادی معنوی گام برمی‌دارید. این راه از طریق:

هیو ترانه عاشقانه برای خداوند ظهور می‌کند.

چرا در قالب داستان؟

هنگامی که صحبت می‌کنم، کلمات اهمیتی ندارند. همیشه سعی می‌کنم داستان‌ها یا عناوینی را برگزینم که پیام آور روشن‌گری معنوی باشند. داستان‌ها موجب تداوم بیشتر مفاهیم می‌گردند. می‌توانید این داستان‌ها را در قالب یادگارهایی از سمینار با خود به منزل ببرید. هر داستانی دارای عمری است. به همین دلیل از داستان استفاده می‌کنم. مفاهیم، آنها بعداً در ذهنتان خواهد شکفت. این واقعه گاهی هفته‌ها دیرتر رخ می‌دهد و شما آن را به خاطر خواهید آورد. آنگاه مفهوم معنوی پنهان در داستان رخ می‌نماید. در ضمن امکان دارد تا آن زمان رؤیاهایی را به خاطر آورید که به داستان ارتباط دارند و حیات خود را

به گونه‌ای که هرگز حتی در رؤیا هم تصور نمی‌کردید، از بُعد معنوی متبرک و مقدس خواهید یافت.

برکت باشد

جشنواره تابستانی اک، آناهائیم، کالیفرنیا

شنبه سیزدهم ژوئن ۱۹۹۲

سفر دشوار بادام زمینی به سوی آزادی

دلایل بسیاری برای حضور در سمینار اک وجود دارد. بسیاری از این سمینارها فرصتی برای رشد معنوی فراهم می‌کنند. اما بخشی از این رشد معنوی نتیجه ملاقات با دوستانی است که با شما هم عقیده و هم رأی هستند و این افراد از سراسر جهان بدینجا می‌آیند. سمینار اک فرصتی برای کسب فیض از مصاحبت دیگران و تحکیم پیوندهای معنوی است.

سفرهای درونی

شب گذشته می‌خواستم آزادی معنوی را تعریف کنم و بگویم آن چه هست و چه نیست. امروز صبح می‌خواهم از سه عنصر ضروری برای بهره‌گیری از آزادی معنوی سخن بگویم. برای این کار باید به برخی از سفرهای درونی خود اشاره کنم. مدتی قبل، شخصی از من پرسید:

در رؤیاهای تو چه می‌گذرد؟

پاسخ دادم، قبلاً آنها را رؤیا می‌نامیدم، ولی اکنون در بیشتر موارد آن را سفر روح می‌خوانم. این سفرها آنگونه که رؤیا را می‌شناختم نیستند. در این تجربیات، من خود در جهانهای دیگر حضور دارم. سایر واصلین اک نیز متوجه این امر شده‌اند. آنان تجربه‌ای را طی می‌کنند و

معتقدند که رؤیا نیست. زیرا خود در آنجا حضور دارند و اشیاء را می‌بینند، روایح را استشمام می‌کنند و کارهایی انجام می‌دهند و همه چیز را به یاد می‌آورند. هنگامی که سفر به جهان‌های دیگر را به یاد بسپارید، قادر خواهید بود درس‌های نهفته در این تجربیات را نیز بیاموزید. می‌توانید تجربه حاصل را به جهان بیداری آورده از لحاظ معنوی از آن بهره‌مند شوید. در خلال زندگی مادی در اوقات بیداری بیشتر اوقات حتی هوشیار هم نیستید، زیرا وقایع در پی یک دیگر رخ می‌دهند. مشکلات آن چنان شما را در لحظه غافل‌گیر می‌کنند که حقیقتاً فرصتی برای کشف معنای معنوی آنها ندارید. این تجربه چه مفهومی دارد؟

چگونه باید آن را توجیه کرد؟

غالباً به حدی هیجان‌زده و پریشان هستید که نمی‌توانید وقایع را از دید معنوی بررسی کنید. اما همینکه به جهان‌های درون سفر کرده و در آن عوالم که به اندازه زندگی اوقات بیداری واقعی هستند، تجربیاتی کسب کنید، قادر به استفاده از آنان بوده، می‌توانید با بهره‌گیری از تجربیات خود به رشد معنوی دست یابید.

دو چرخه قرمز کهنه

در اینجا مایلم مثال‌هایی در مورد سه رکن آزادی معنوی ذکر کنم. بسیار ضروری است که در صورت امکان این را در این جهان سر لوحه اعمال خود قرار دهید.

مورد اول به داستان دوچرخه قرمز کهنه مربوط می‌شود. در جهان‌های درون، در ساحل اقیانوسی در ناحیه‌ای فقیر نشین قدم می‌زدم. این ساحل هیچ شباهتی به ساحل زیبای اقیانوس عشق و رحمت نداشت. در آنجا انتظار دیدن سواحل زیبای شنی و آسمان آبی و فاقد ابر را دارید. اما در این سفر به خصوص، در جهان‌های رفیع الهی نبودم. این ناحیه بسیار خشن و زُمخت بود. کمی جلوتر از من، دو پسر نوجوان قدم می‌زدند. آنها نیز به سوی ساحل پیش می‌رفتند. هنگامی که به دریا نزدیک‌تر شدیم، در دو سوی کوره راه علف‌های هرز نمودار شدند. افراد گوناگون مرتب در طول راه بالا و پائین می‌رفتند و از کنارمان عبور می‌کردند. دو پسر نوجوان گاهی جلوتر و گاهی عقب‌تر از من بودند.

شرایط حاکم بر ساحل حقیقتاً اسفناک بود. کارگران، الکلی‌ها و سایر افراد در آنجا پرسه می‌زدند. حتی در برخی از نقاط افرادی مُرده بودند، اما هنوز کسی برای بردن جسد آنها اقدامی نکرده بود. با مشاهده این منظره، دو پسر نوجوان شوکه شدند، اما من قبلاً هم چنین منظره‌ای را دیده بودم. یکی از دو پسر سوار دوچرخه‌اش که مدل Schwinn قرمز رنگ بود شد. هنگامی که بچه بودم، این مدل در میان سایر انواع دوچرخه‌ها، کادیلاک محسوب می‌شد. واضح بود که پسر جوان، آن را از دوران کودکی داشته است. در طی این سال‌ها، روزی از رنگ قرمز دوچرخه خسته شده بود و با رنگ سفید ساختمانی و برس رنگ‌رزی به جان دوچرخه افتاده بود تا آن را به رنگ سفید در آورد. اما می‌دانید که وقتی کسی اتومبیلی را با برس رنگ کند چه شکلی می‌شود؟

درست شبیه اتومبیلی می‌شود که شخصی آن را با برس رنگ کرده باشد!

در مقابل ساحل، تپه‌ای با شیبی تند وجود داشت که به یکی از مناطق جنوب شهر منتهی می‌شد. پسر دوچرخه سوار در سر بالایی تپه شروع به رکاب زدن کرد. پسر دومی قبلاً از او جدا شده، به سوی دیگر رفته بود. شیب تپه خیلی زیاد بود. او گاهی سوار می‌شد. گاهی پیاده شده، آن را هول می‌داد. من در همان مسیر بالا می‌رفتم و هنوز می‌توانستم کاملاً در نزدیکی او باشم. تقریباً هم زمان به بالای تپه رسیدیم. اینجا چهار راهی بود که اتومبیل‌ها در آن رفت و آمد می‌کردند و ما برای عبور ناچار به توقف بودیم. به او گفتم، دوچرخه خوبی است. از رنگ سفیدش که بگذریم، دوچرخه خوش دستی بود. او گفت:

فروشی است.

من همیشه میل دارم افراد را به کاری ترغیب کنم، بنابراین گفتم: حاضرم آن را بیست دلار بخرم. با اینکه کهنه و قراضه بود، محکم به نظر می‌رسید. ولی دیگر به درد او نمی‌خورد. مبلغ پیشنهادی من پانزده دلار بیش از پولی بود که هر کس دیگری بابت این دوچرخه می‌پرداخت. بنابراین گفتم:

بسیار خوب. بیا به منزل ما. والدینم آنجا هستند و می‌توانیم در حضور آنان معامله را انجام دهیم. بعد می‌توانی دوچرخه را ببری. کارهای ضروری را در منزل انجام می‌دهیم.

وفای به عهد

بنابراین با او به منزلش رفتیم. وقتی که او رفت تا با مادرش صحبت کند، من در اتاق پذیرایی منتظر ماندم. او به مادرش گفت که فردی را یافته که حاضر است دوچرخه‌اش را به بهای بیست دلار بخرد. سپس مادر شیوه جوش دادن معامله‌ای حسابی را به فرزندش آموخت. وقتی که به نزد من بازگشت، اسکناس بیست دلاری را به سویس دراز کردم، اما او به سوی دوچرخه‌اش رفت و سرگرم باز کردن سبد و چراغ آن شد.

گفتم: داری چکار می‌کنی؟

گفت: این‌ها را جداگانه خریده‌ام.

گفتم: نه قرار ما پرداخت بیست دلار در مقابل همه چیز بود. ولی او

کماکان سرگرم باز کردن چراغ بود. سبد را قبلاً جدا کرده بود، گفتم:

معامله بی معامله.

گفت:

"چی گفتی؟"

گفتم ما با هم قرار می‌داشتیم. بیست دلار بیشتر از آن است که بابت

این دوچرخه می‌پردازند. من می‌خواستم به تو لطفی بکنم. ولی تو

می‌خواهی از جای دیگری چند دلار دیگر به جیب بزنی و سر مرا کلاه

بگذاری. معامله فسخ شد. مادرش با شتاب بیرون آمد و سعی کرد اوضاع

را رو به راه کند. گفت:

بسیار خوب همه چیز را برگردان سرجایش. باشد آقا همان بیست

دلار قبول. اما من گفتم:

من دوچرخه را نمی‌خواهم.

در واقع اصلاً به آن احتیاج نداشتیم. شاید کمی کار مرا راحت‌تر می‌کرد، چون امروز راهی طولانی در پیش دارم، اما پیاده رفتن برایم دشوار نیست و نیازی به اشیای مادی دیگران ندارم. فقط می‌خواستم با صحبت وقت گذرانی کنم و تو را به انجام کاری ترغیب کنم تا برای چیزی که دیگر مورد استفاده‌ات نیست فکری بکنی. در هر حال راهی پیدا می‌کردم تا دوچرخه را به شخص دیگری بدهم. پسر جوان به سختی تلاش می‌کرد تا معامله را مجدداً جوش دهد. گفتیم:

تو قول خود را فراموش کردی. وعده‌ای دادی و پیمان شکنی کردی. نباید چنین کاری بکنی. ما قراری گذاشته بودیم و هر دو به آن پای بند بودیم، اما تو خواستی دبه کنی و در همینجا اشتباه کردی. و گرنه ما که به توافق رسیده بودیم. او به دنبالم آمد. اگر چه گریه نمی‌کرد ولی التماس می‌کرد. دیگر برای او که یک نوجوان بود، گریه کردن کمی دیر بود. احساس ناخوشایندی داشتم. خواستم چشم پوشی کرده پول را به او بدهم ولی متوجه شدم که این کار از لحاظ معنوی هیچ کمکی به او نخواهد کرد. زیرا در آن صورت درس نهفته در این ماجرا را نمی‌آموخت.

درسی از کار آزمودگان

بدین ترتیب به منطقه‌ی دیگر شهر رفتیم که دور از این ناحیه فقر زده بود و منطقه‌ای صنعتی بود. دو پسر بچه از پشت سر، به سویم می‌دویدند. سن آنان حدوداً ده یا یازده سال بود و با اینکه هنوز به سنین نوجوانی

نرسیده بودند، به تنهایی در خیابان‌ها پرسه می‌زدند. وقتی به من رسیدند، پرسیدند، می‌توانیم با تو بیائیم؟

گفتم: البته. به محل کارگاه بزرگی که مقصد من بود رسیدیم. انباری بسیار بزرگ بود که می‌توانست هواپیمایی را در خود جای دهد. از درب جانبی وارد شدیم. دو پسر بچه وارد شده، نظری به اطراف انداختند و با شادمانی شروع به جست و خیز کردند، زیرا در این مکان احساس آزادی می‌کردند. در نهایت وقتی که آرام گرفتند گفتم:

می‌دانید چرا اینقدر احساس آزادی می‌کنید؟

آنها با حالت استفهام سری تکان دادند.

گفتم به این افراد نگاه کنید. برای نخستین بار اطراف را به خوبی نگریستند. کارگاه پر بود از کارگران صنعت‌گر، افرادی که هر یک در کار خود استاد بودند. استادان نجاری، لوله‌کشی، اپراتورهای کامپیوتر طراحان و معماران داخلی. آنها سر گرم نوسازی کارگاه و در عین حال ساختن محصولاتی برای استفاده عموم بودند.

گفتم: به این افراد نگاه کنید، هر یک در کار خود تخصص دارند. آنها در این مکان فرصتی می‌یابند تا مهارت خود را پرورش دهند و بدین وسیله کار خود را به بهترین نحو انجام دهند. انجام دادن کاری خوب و بی نقص موجب رضایت آنان است و خریدارانی که به اینجا می‌آیند، در جستجوی بهترین‌ها هستند و همه راضی بر می‌گردند.

وقتی شما به این مکان قدم گذاشتید، احساسی از رهایی داشتید زیرا این افراد با آزادی معنوی زندگی می‌کنند. و نخستین گام در راه کسب این آزادی، یادگیری شیوه انجام دادن کاری بدون نقص است. این

افراد به کار خود عشق می‌ورزند، نه صرفاً به این دلیل که در قبال آن پولی دریافت می‌کنند. هر یک از آنان آنقدر به کار خود ادامه می‌دهند تا کاملاً ورزیده و متبحر شده، به‌طور طبیعی این استعداد ویژه را پشت سر گذارند. سپس در حوزه دیگری به کار مشغول می‌شوند.

استاد صنعت‌گر شدن

درست در همین هنگام، فرد جوانی که حدوداً بیست و پنج ساله بود، به سوی ما آمد و گفت:

بی‌اختیار سخنان شما را دربارهٔ مراحل رسیدن و آزادی معنوی شنیدم. هنگامی که شما در مرحلهٔ تولید و پرورش متبحر در این زمینه بودید، به چه کار اشتغال داشتید؟

گفتم: در زمینهٔ چاپ کار می‌کردم، اما در چاپ یا هر زمینهٔ دیگر کاربرد دقت و ظرافت را خواهید آموخت. این کار شما به خاطر عشق به خداوند است، نه پول. هنگامی که از این مرحله عبور کنید، برای گام نهادن به مرحلهٔ بعدی که آزادی معنوی یا سطح برتری از آزادی معنوی است، آماده شده‌اید. این افراد قبلاً به درجهٔ آزادی معنوی رسیده بودند، بنابراین به دو پسر بچه پیشنهاد کردم که روز بعد هم بدانجا بیایند و کار این افراد را تماشا کنند و ادامه دادم و اگر به قدر کافی به کار اینان توجه کنید، شاید برخی از رموز رسیدن به استادی در هر یک از این زمینه‌ها را بیاموزید.

خودکفایی

به آنان توصیه کردم که برای آموختن، مطالعه و مشاهده را پیشه کنند. از آنجا که امروزه، به خصوص در آمریکا، زندگی راحت‌تر از گذشته شده است، بسیاری از مردم تصور می‌کنند که فقط به واسطه طلب کردن می‌توانند هر چیز را از آن خود سازند. در عمل چنین نیست و هر چیز را باید کسب کرد. مردم از این امر غافلند. آنان تمایلی به شنیدن این سخن ندارند. ترجیح می‌دهند از دولت صدقه بگیرند. آنان صدقه را دوست دارند زیرا می‌ترسند از این محدودیت خود ساخته فلاکت‌بار بیرون آیند. آنان همیشه ناچارند در انتظار صدقه از جانب دیگران باشند. و بدین ترتیب، هرگز خودکفا نمی‌شوند. آنان روح هستند و برای راه یافتن به این سرچشمه خلاق هستی، یعنی اک یا روح الهی، قابلیت نامحدود و بی‌کران دارند و می‌توانند زندگی خود را متحول سازند. آنان قادر به انجام این کار هستند اما به آنان گفته شده که باید در هفته چهل یا سی و پنج ساعت کار کنند. بنابراین تصور می‌کنند اگر کسی حتی یک دقیقه بیشتر از آنان کار کند، دارای امتیاز بیشتری است.

کاری از برای عشق

چنانچه کاری را از روی عشق انجام دهید، هرگز کسی از شما پیشی نخواهد گرفت و اگر کاری را با عشق انجام نمی‌دهید، بهتر است آن را رها کرده و کاری بیابید که بدان عشق می‌ورزید، زیرا اگر هر کاری را به خاطر خدا انجام ندهید، رشد نخواهید کرد.

اگر کاری را به خاطر خداوند، یا آن چنانکه ما او را می‌نامیم سوگماد، انجام نمی‌دهید، اگر آن را به خاطر رفیع‌ترین اصل زندگی بجای نمی‌آورید، انجام دادن آن بی‌ثمر است. در چنین شرایطی صرفاً گذران می‌کنید و استادی به معنی گذران نیست. هر کاری را تا هنگامی که آن را می‌پسندید انجام دهید.

می‌پرسید چرا؟

زیرا این خواست شماست، چون دوست دارید. آموزش نهفته در داستان مربوط به کارگاه صنعت‌گران و دلیل احساس رهایی در دو کودک، اشتیاق به کسب تبحر و تخصص در کاری بود. زیرا نیاز شما تبحر یافتن در کاری است. در خلقت زمین اشتباهی رخ نداده است و برای حضور ما در اینجا دلیلی وجود دارد. بودن شما در جایگاه فعلی بی‌دلیل نیست.

آزمون هجی کردن

انبار را ترک کردم و دو کودک همانجا ماندند. چند خیابان دیگر را طی کردم و به مرکز شهر رسیدم. در اینجا می‌خواستم برای یافتن جواز اشتغال به کار تقاضا دهم. برای اخذ جواز می‌بایست در چند آزمون شرکت می‌کردم. به اتاق کوچکی رفتم. در اتاق میزی قرار داشت و سه نفر دور آن نشسته بودند. ممتحن سال‌خورده‌ای ادارهٔ آزمون را به عهده داشت.

او جوازها را در دست گرفته بود، ولی قبل از اینکه آنها را به دستان دهد تا ما هم عضوی از جامعه شویم، گفت: امتحانات بسیاری از

شما را گرفته‌ام، اما این آخرین آزمون است و به هجی کردن مربوط می‌شود. با خود اندیشیدم، عجیب است، آزمون هجی؟

ولی از آنجا که در این امر تبحر داشتم فکر کردم اشکالی ندارد. این تنها آزمونی بود متشکل از ده کلمه. ولی میز پوشیده بود از کاغذهای مختلف که به من و سه نفر دیگر تعلق داشتند. هنگامی که مُمتحن پیر نخستین کلمه را گفت، تکه کاغذی را به سوی خود کشیدم. روی آن پر از نوشته بود، ولی در قسمت بالای کاغذ و در کنار حاشیه به اندازه یکی دو خط جا داشت. با خود گفتم، همین‌جا می‌نویسم. ولی کاغذ زیاد مرتبی به نظر نمی‌رسید. می‌خواستم کلمات را به ترتیبی که در راهنمایی و دبیرستان آموخته بودم، یعنی به صورت ستونی بنویسم. بنابراین به اطراف نگاهی انداختم. حدوداً ده ثانیه بعد، کلمه دوم را گفت. در دل گفتم، تکه کاغذ دیگری پیدا می‌کنم و این دو لغت را روی آن می‌نویسم. اما وقتی که در جستجوی کاغذ بودم، مُمتحن پیش آمد و کاغذ اولی را از دستم کشید. حالا می‌بایست کلمات را به‌خاطر می‌سپردم. اکنون داشت سومین کلمه را می‌گفت. می‌بایست با حفظ این کلمات در حافظه خود، به دنبال کاغذ سفید می‌گشتم. همین‌که سه کلمه را نوشتم، یکی دیگر از حضار کاغذم را از زیر دستم کشید.

کلمه بعدی Sylph بود که مفهوم آن روح عنصری هوا و زن خوش‌اندام است. لغت بعدی هم ساده بود، او کلمات گوناگونی را ذکر می‌کرد تا طیف قابلیت‌های هر فردی را از کمترین تا بیشترین مورد سنجش قرار دهد. برای کار کردن در محیط شهری، توانایی خواندن و نوشتن ضروری است. او بدین طریق، توانایی تصدی مشاغل دولتی را در

ما محک می‌زد. این روش در آزمون دارای منطق و استدلال بود. ولی نهایتاً گفتیم، من این شرایط را نمی‌پسندم. و محل را ترک کردم.

چه درسی وجود دارد؟

هجی کردن نوعی مهارت محسوب می‌شود. من در این مورد کاملاً متبحر و از این بابت مطمئن بودم. اما باید تلاش می‌کردم تا تمام کلمات را حفظ کنم، آنها را روی تکه کاغذهای مختلفی بنویسم و نظم را نیز در نظر بگیرم. وقتی سایرین دست به کار گرفتن کاغذها از من شدند، متوجه یک نکته شدم. این از همان قبیل حوادثی است که افراد هنگام رشد معنوی با آن مواجه می‌شوند. شما نیز در زندگی با این مشکل مواجه خواهید شد که دیگران تلاش خواهند کرد تا کار شما دشوارتر شود. هدف من سرزنش آنان نیست، اما گاهی هنگامی که متوجه چنین اعمالی از سوی دیگران می‌شویم به خود می‌گوئیم، بسیار خوب حالا که این شرایط پیش آمده، ولی نمی‌دانم تا هنگامی که شرایط را تغییر داده و خود را از این محیط بدر ببرم، تا چه حد تحمل خواهم داشت. اگر نتوانم سایرین را از این کار باز دارم برای ختم غائله ناچارم جمع را ترک کنم. این هم یکی از شیوه‌های مقابله با این مشکل است. این راه فرار ترسوها نیست. گاهی مفهوم این عمل صرفاً حفاظت از آزادی معنوی است.

آموزش نهفته در ماجرای دوچرخه قرمز کهنه وفای به عهد بود. در کارگاهی که روحیه آزادمنشی حاکم بود، کسب تخصص در زمینه‌ای مورد نظر بود. امتحان هجی و ایجاد مزاحمت از سوی ممتحن و سایرین که باعث شد تا نتوانم آزمون را طی کنم، این درس را گوشزد می‌کرد

چنانچه سایرین از پیشرفت و رشد معنوی کسی مطلع گردند حتی الامکان تلاش می کنند تا از آن جلوگیری کنند. به عنوان مثال، به انواع و اقسام دلایل متمسک می شوند تا او را از پیروی اکنکار باز دارند.

نقطه عطف

من موارد بسیاری از این دست را تجربه کرده ام و می دانم که برخی از شما نیز با چنین چیزهایی مواجه شده اید. مردم شما را از خیلی چیزها خواهند ترساند. من خود گاهی واقعاً از ترس بر خود می لرزیدم ولی در عین حال در درون، در مسیر تعالیمی به پیش می رفتم که نسبت به گذشته عشق و آزادی بیشتری را به من عطا می کرد. تنشی بین عقاید گذشته و نوین، در درونم توسعه می یافت و نهایتاً در زمان و جایگاه به خصوصی می بایست تصمیم می گرفتیم؛ یا این و یا آن.

گاهی انتخاب راه بی درد سر، آسان تر است و مایلیم به نقطه قبلی باز گردیم. به هیچوجه اشکالی ندارد. به زبان ساده، مفهوم چنین تصمیمی این است که توان پیش رفتن و پذیرش هدیه عشق اک یا روح الهی را نداریم. اگر توانمند نباشیم، نمی توانیم بارش عشق خداوند، یا روح الهی را تحمل کنیم. انسان ضعیف قادر به تحمل عشق خداوند نیست. می دانم که این عبارتی تکان دهنده است ولی حقیقت دارد.

تنها افراد توانا قادر به تحمل عشق حقیقی خداوند هستند. به همین دلیل در اکنکار این را می دانیم که هر چه در زندگی پیش آید، باید راهی برای چاره آن یافت. ما ناچار به گزینش هستیم. شگفت اینکه گزینش های ما نه درست و نه غلط هستند، بلکه صرفاً گزینش ما می باشند.

هر گزینش برخاسته از توانایی و قدرت درک ما از معنای حقیقت در آن لحظه به خصوص است. آیا حقیقت از نظر ما اهمیت زیادی دارد؟
یا کم اهمیت است؟
تا چه حد مشتاق عشق الهی هستیم؟
و تا چه حد آرزومند خدائیم؟

آرزوی خداوند

برخی از انسان‌ها بیشتر از سایرین در آرزوی خداوند هستند و اجازه نمی‌دهند هیچ چیز میان آنان و برترین آگاهی حایل گردد. برخی دیگر مدعی اشتیاق به رفیع‌ترین حقیقت هستند، ولی اگر کوچکترین مانعی بر سر راه رسیدن به خداوند قرار گیرد، می‌لغزند و سقوط می‌کنند. اینان پس از سقوط به درون گودال مدتی در جای خود می‌نشینند و آنگاه برخاسته با خشنودی به منزل باز می‌گردند. و این هیچ اشکالی ندارد، اصلاً مهم نیست. همه ما در طی طریق به سوی خداوند متحمل صدماتی شده‌ایم. همگی به گودال‌ها سقوط کرده‌ایم و برخاسته با انصراف از طی طریق به منزل مادی و نه منزل الهی‌مان رفته‌ایم. به جایی رفته‌ایم که مبدأ سفرمان بوده است.

مبدأ سفر ما جایگاه ناخشنودی و دلیلی است که نخستین بار موجب شد در راه خداوند گام نهمیم. زندگی قبلی پاسخ‌گوی نیازهای ما نبود و به همین دلیل به افق‌های دورتر نظر افکندیم. با آغاز جستجو در آن سوی حصار حیاط خود به خود گفتیم، حتماً چیزی بیش از این وجود دارد. اما کجا؟ خدای مهربان مرا در یافتن آن یاری کن.

هنگامی که خداوند فرصتی برای یافتن آن در اختیارتان گذاشت احساس کردید که شاید آمادهٔ پیمودن جاده‌ای که به سر منزل الهی ختم می‌شود نیستید. پذیرش عشق خداوند، توانایی بسیاری می‌خواهد.

سفر دشوار بادام زمینی

یکی از پیروان اک خرگوشی به نام بادام زمینی دارد. کسی که این خرگوش را به اکیست داده بود، از او پرسیده بود، آیا خرگوشی یک سال و نیمه، می‌خواهی؟

زن پاسخ داده بود بله، البته. اکیست از دوران کودکی خرگوش نداشت و فکر می‌کرد که داشتن حیوانی دست‌آموز خیلی خوب است. در فرهنگ سرخپوستان آمریکا، خرگوش مظهر ترس است. هیچ موجودی به اندازهٔ خرگوش از زندگی نمی‌ترسد، زیرا واقعاً هیچ وسیله‌ای برای دفاع از خود ندارد. حتی دندان تیزی هم ندارد. خرگوش‌ها درگیر دعوا می‌شوند. ولی به جزء سرعت در دویدن، هیچ وسیلهٔ طبیعی برای دفاع ندارند. بنابراین ناچارند در دفاع از خود به سرعت متوسل شوند. باری اکیست خرگوش را به منزل خود برد. در تمام طول اولین روز، حیوان در گوشهٔ قفس نشست. مساحت کف قفسی که خرگوش با آن حمل شد شصت سانتی‌متر مربع بود. روز دوم که زن قسمت بالای قفس را بلند کرد تا سینی آن را تمیز کند، خرگوش با اینکه می‌توانست برخاسته و آزادانه در آشپزخانه بدود، از جایش حرکت نکرد. ناگهان احساس به خصوصی به اکیست دست داد و نام «بادام زمینی» به ذهنش خطور کرد و گفت:

به گمانم اسم تو بادام زمینی باشد.

از آن پس او را بادام زمینی نامید. این خرگوش کوچک قهوه‌ای تمایلی به جست و خیز در آشپزخانه نداشت، بنابراین زن او را به اتاق خواب طبقه بالا برد و در آنجا مستقر کرد. بادام زمینی در حالی که آهسته آهسته آزاد بودن را می‌آزمود با احتیاط در اتاق به حرکت در آمد. تاکنون فقط قفس کوچک خود را می‌شناخت و در قفس آزادی چندانی وجود ندارد. ناگهان در اتاق شروع به دویدن کرد و در وسط اتاق جهش بلندی کرد و بدین وسیله شادمانی خود را از این احساس آزادی نشان داد. اکیست که به خاطر بادام زمینی بسیار شاد بود با خود گفت، خرگوش کوچک آزاد است و اکنون شادمانی را می‌شناسد. چند روز آینده را بیشتر روی تختش در حال مطالعه و تماشای خرگوش گذراند. گاهی خرگوش به سوی او می‌آمد. سپس دریافت که خرگوش‌ها خوردن کاغذ و چوب را دوست دارند. بدین ترتیب او به برخی از کارهایش نمی‌رسید، بنابراین تصمیم گرفت خرگوش را به آشپزخانه ببرد. پس قفس را به آشپزخانه برد و درب آن را باز کرد. انتظار داشت خرگوش قهوه‌ای از جا بپرد. فکر می‌کرد او بلافاصله از قفس بیرون آمده، دور آشپزخانه خواهد دوید. اما بادام زمینی در قفس نشست و از جای خود نجبید و حتی کوچک‌ترین حرکتی نکرد. زن، هر چیزی را آزمود. قالیچه کوچکی آورد و حیوان را روی آن گذاشت، اما به محض اینکه او را رها کرد، مجدداً به درون قفس رفت. او تلاش می‌کرد تا به حیوان بفهماند که می‌تواند در آشپزخانه هم بدود. البته درب آشپزخانه را می‌بست تا حیوان به سایر اتاق‌های منزل نرود. اما بادام زمینی فقط بینی خود را به لبه سینی کف قفس می‌چسباند و به شیوه خرگوش‌ها آن

را تکان می‌داد. یک روز جهش کوتاهی به روی قالیچه کرد و بلافاصله به داخل قفس برگشت. این حرکت مختصر را چندبار تکرار کرد.

بر آورد آزادی نوین

اکیست در دل گفت، وضعیت زیاد هم مطلوب نیست، او اتاق دیگری داشت که می‌خواست آن را تمیز کرده و رنگ بزند با خود اندیشید، شاید بتوانیم در آنجا اوقات بیشتری را با هم باشیم. این اتاق فضایی بدون استفاده بین آشپزخانه و اتاق خواب بود و درست روبروی اتاق خواب قرار داشت. ظاهراً خرگوش در آنجا راحت‌تر بود. پس از مدتی درب را گشود تا خرگوش در خانه گردش کند، اما او چنان در جا می‌خکوب می‌شد که گویی با حصار الکتریکی برخورد می‌کند. خرگوش درست تا آستانه درب می‌آمد و همانجا متوقف می‌شد و از درب عبور نمی‌کرد. در اینجا هم خرگوش نماد ترس بود. اکیست که درمانده شده بود با خود گفت، من تلاش کردم خرگوش را از قفس بیرون بکشم و سپس از اتاق به بیرون بفرستم، اما مدام شکست خورده‌ام. بنابراین باید او ترغیب کنم. او در آستانه درب اتاق خواب و آن سوی اتاق وسطی دراز کشید و گفت بیا بیا بادام زمینی، بیا تو می‌توانی. تنها کاری که حیوان می‌بایست انجام می‌داد، خروج از اتاق و پریدن به راهرو بود. خرگوش می‌خواست حرکت کند اما شجاعت این کار را نداشت. بالاخره یک روز تمام جسارت خود را جمع کرد و وارد اتاق خواب شد. چند بار دور اتاق دوید، سپس وارد حال شد و یکی دو دور هم در آنجا دوید. در اندک زمانی آزادانه در اتاق وسطی راهرو و اتاق خواب می‌دوید و کاملاً احساس رضایت

می‌کرد. هنگام نوشتن این نامه اکیست افزوده بود که اکنون بادام زمینی در تمام خانه می‌دود. به عبارت دیگر، بادام زمینی بر ترس خود غلبه کرد و توانست سراسر خانه را جولانگاه خود قرار دهد.

ما هم می‌ترسیم

اکیست دریافت که خود نیز شباهت زیادی به بادام زمینی داشته است. اوایل که وارد اکنکار شده بود، ماهانتا او را از قفس، یعنی دنیای خودش، بیرون آورده بود. او درب را گشوده و گفته بود، بفرماید تو آزادی. می‌توانی در این اتاق بزرگتر به دوی. اما او می‌ترسید و قادر نبود از جهان کوچک و راحت خود به بیرون گام نهد.

به تدریج ماهانتا سعی کرد تا به او بفهماند که موردی برای ترسیدن وجود ندارد و خارج از قلمرو او اتاقی و جهانی بزرگتر وجود دارد. تلاش برای بیرون آوردن بادام زمینی، همچون تلاش استاد برای بیرون کشیدن اکیست در وضعیت رؤیا، بی‌ثمر بود. بنابراین، در نهایت استاد او را ترغیب کرد و او قادر گشت آزادی معنوی بزرگتری را که در اکنکار یافته بود، بپذیرد. این آزادی نه تنها در تعالیم اک، بلکه در جهان‌های دیگر بود. جهان‌های دیگر همان سرزمین‌های بهشتی الهی هستند و به همین دلیل تا این حد برای ما اهمیت دارند.

مکاتبه با استاد

پیش از اینکه اینجا را ترک کنید، مایلم تمرینی معنوی را به شما بیاموزم. اغلب اوقات مردم می‌گویند، اصلاً نمی‌توانم با زندگی کنار

بیایم. همه چیز اشتباه از کار درمی آید. نمی توانم بر این مشکل غلبه کنم. بنشینید و نامه‌ای خصوصی برای استاد بنویسید. لازم نیست آن را پست کنید. بدین نکته مهم توجه کنید، هنگامی که از وقایع روزگار کاملاً ناامید هستید، هنگامی که اطمینان لازم را ندارید یا با دیگران احساس ناسازگاری می کنید، نامه‌ای به استاد بنویسید. همان طور که قبلاً اشاره کردم، نیازی نیست آن را ارسال کنید.

دلیل تأکید من در این مورد این است که بدین وسیله در می یابید که ماهان‌ها در درون همه حاضر و فعال است. نیازی نیست که شیوه این روند را بفهمید زیرا اهمیتی ندارد. فقط این را کشف کنید که آیا برای شما کاربرد دارد یا نه. اگر پاسخ مثبت است، فقط همین اهمیت دارد زیرا شکوفایی معنوی شما در گرو آن است. آزادی معنوی و ادراک عشق الهی بیشتر بدین امر بستگی دارد. ابتدا در مورد آنچه شما را آزار می دهد به روشنی بنویسید. این کار را در پاراگراف اول یا دوم نامه انجام دهید یا در صورت امکان در یکی دو خط نخستین. بنویسید، فلان مسئله مرا آزار می دهد و نمی توانم آن را حل کنم. سپس برای توضیح بیشتر مطلب، چند تجربه را در این رابطه قید کنید. مثلاً این مشکل به خصوص را در محل کارم با شخصی دارم. و در چند مورد از مشکلاتی که او برایم به وجود آورده است این‌ها هستند. در حال نوشتن، پس از پنج الی پانزده دقیقه، حس می کنید چیزی به آرامی از درون تان بر می خیزد. به طور مشخص بلند شدن چیزی را احساس خواهید کرد. اگر مشکل تان واقعاً مهم باشد، شاید بهتر است به جای پنج دقیقه پانزده الی بیست دقیقه به نوشتن ادامه دهید. برخاستن باری را حس خواهید کرد و

سپس مشکل تان به سنگینی گذشته نخواهد بود. و چنانچه ظرف یکی دو روز، هفته یا ماه بعد، احساس افسردگی مجدداً به سراغ تان آمد، دوباره درباره آن بنویسید. لازمه این کار خویش انضباطی است. این گامی به سوی تسلط بر خویش و ارباب خویش بودن است.

مشکل خود را در جملات نخستین قید کنید و سپس جزئیات را بنویسید. می‌توانید این کار را با استفاده از ضبط صوت نیز انجام دهید فرقی نمی‌کند. فقط باید آن را ابراز کنید. این کار گاهی از امدادهای حرفه‌ای نیز مفیدتر است.

درمان مشکلات گذشته‌های دور

این حقیقت دارد که مراکزی برای مشاوره‌های تخصصی وجود دارد. اما هنگامی که با ماهانتا سر و کار دارید او قادر است از حصار تولد عبور کند.

نیازی نیست که نگران آثار ذهنی ترس‌های دوران کودکی باشید. کسانی که نگران چنین تأثیراتی هستند، فراموش می‌کنند که هر کسی با نوعی بدهی به دنیا می‌آید. همین دیون هستند که شوک‌های دوران کودکی را موجب می‌شوند، نه شخصی که اتفاقاً در زمان خردسالی با شما محشور بوده است. چنین طرز تفکری کوتاه‌نگری است. هر شیوه‌ای در درمان، که صرفاً قادر است تا دوران کودکی یا تولد شما را در بر گیرد، شیوه‌ای سطحی است. منظور من این نیست که این شیوه کاربردی ندارد. به عنوان مثال به هنگام دندان درد باید به نزد دندانپزشک بروید. یا اگر بیماری دیگری داشته باشید، مثلاً مشکل بینایی

باید نزد چشم پزشک روید. چرا؟ زیرا مشکل جسمی دارید که فوریت در معالجه را می‌طلبد. اما برخی از این بیماری‌ها به پیشینه کارمیک شما مربوط می‌شوند و برخی مشکلات را باید پذیرفت و با آنها زندگی کرد. مثلاً کسی که چشمش ضعیف است در این گروه جای می‌گیرد. اما سازش با برخی از مشکلات ضروری نیست، ولی به شیوه‌ای نیاز دارید که وقایع پیش از تولدتان را بررسی کند.

گشایش گره کارما

اگر چنین مشکلی را در نامه‌ای به ماهانتا مطرح کنید، او می‌تواند شما را در عالم رؤیا به گذشته‌های دور ببرد و کارمای مربوطه را بگشاید. هیچ‌کس دیگری قادر به این کار نیست. بدین وسیله می‌توانید علل حقیقی مشکلات جدی را یافته، گره آن را بگشائید. این مشکلات شما را به موجوداتی مبدل کرده‌اند که اکنون هستید، یعنی موجودی از لحاظ معنوی ناکامل. اما این وضعیتی است که باقی ماندن در آن اجباری نیست. در اینجا مبحث آزادی معنوی را به پایان می‌برم و در بازگشت به منزل یا رجعت به سر منزل الهی سفر خوشی را برای تان آرزو می‌کنم.

برکت باشد

جشنواره تابستانی اک، آناهائیم، کالیفرنیا

یکشنبه، چهاردهم ژوئن ۱۹۹۲

آزادی معنوی چیست؟

آزادی معنوی، عنوانی است که سخن گفتن درباره آن دشوار است زیرا در نگاهی مفهوم آن رها گشتن از علل بروز مشکلات است. بیشتر مردم به نوعی با مشکلی درگیر هستند و این موجب ترش رویی، خشم و ترس در آنان می‌گردد. اما اگر از آنان پرسید که آیا در آرزوی آزادی معنوی هستند یا نه، حتی اگر این به معنی ترک این جهان برای ابد باشد، بیشترشان از پاسخ دادن طفره می‌روند. آنان آرزومند چنین چیزی نیستند و بدان تمایلی ندارند. این چیزی است که شاید در آینده یعنی در یکصد سالگی یا بالاتر می‌خواهند. ره آورد آزادی معنوی در وضعیت غائی، خرد، عشق و قدرت معنوی است. ولی در این فاصله مراتبی وجود دارد. مبدأ سفر ما؛ وضعیت فقدان آزادی و جهت حرکت مان شکوفایی و رشد در مسیر آزادی معنوی بیشتر است.

مانع یا پله صعود

اک یا روح القدس، مصالح لازم را فراهم می‌آورد. وظیفه من نشان دادن این مصالح به شماست. ولی بیشتر مردم آن را تشخیص نمی‌دهند. با این مصالح چه می‌کنید؟ روح القدس آن را فراهم می‌کند، فردی آن

را به شما نشان می‌دهد، ولی ساختن دیوار یا پله از این مصالح به شما بستگی دارد. در جامعه امروز، روش متداول چنین است که افراد مصالح را برداشته، روی زمین می‌ریزند. ملاط پس از خشک شدن به شکل توده‌ای دارای لبه‌های تیز و برنده در می‌آید. سپس بر روی آن قدم می‌گذارند و می‌گویند، تقصیر با دیگری است. از نظر من این کار به هدر دادن استعدادها معنوی است.

خلاقت یعنی بقا

معنوی بودن به چه معنی است؟ مفهوم آن به کارگیری برترین نیروی خلاقه ممکن است. قدرت خلاقه یعنی به محض گرفتار شدن در وضعیتی یافتن راه خروج. چه بیشتر اوقات ما درگیر مشکلات خود ساخته می‌شویم. صاحب قلب زرین کسی است که در حضور خداوند و درون روح عشق به سر می‌برد. چنین فردی بیشتر به مشکلات دیگران توجه می‌کند تا مشکلات خود. منظور من نادیده گرفتن نیازهای خود نیست. مسلماً کسی که نتواند از خود مراقبت کند، قادر به یاری هیچ‌کس نخواهد بود. تا زمانی که توانایی کسب نکرده و قادر به ادامه بقا تحت هر شرایطی نباشید، هرگز نخواهید توانست امدادگر دیگران باشید. در انکار ما مایلیم شاهد توانمند شدن افراد باشیم. این راه طریق افراد تواناست. فروتنان وارث زمین خواهند شد، ولی اقویا به رفیع‌ترین کرانه‌های بهشتی خواهند رفت.

درب بازکن گاراژ

امروز صبح که به حمام رفتم، عنکبوتی بزرگ، یعنی بابا لنگ‌درازی تمام عیار روی حوله‌ام بود. هفته قبل او را زیر یکی از گنجه‌ها دیده بودم. تا وقتی که همانجا می‌ماند، اهمیتی نداشت. اما بودن او روی حوله من ممکن است برایش درد سر آفرین باشد. شاید ناخواسته له شود یا هنگام خشک کردن با حوله هر دوی ما حسابی بترسیم. بنابراین به طبقه پائین رفتم و یک شیشه و کارتی مقوایی برداشتم. برای گذاشتن او در شیشه، کمترین کشمکشی ضرورت نداشت. به سوی گاراژ رفتم و در حالیکه درب بازکن گاراژ را فشار دادم، به محض اینکه کلید را فشار دادم جرقه آبی وحشتناکی زد. چنان از جای خود پریدم که نزدیک بود شیشه از دستم بیفتد. در این میان عنکبوت به زمین افتاد و دوان دوان فرار کرد. همیشه به هنگام وقوع حوادثی اینچنین تکان دهنده، می‌دانم که درسی معنوی در میان است. ظاهراً درب بازکن گاراژ در اثر جرقه لامپ سوخته بود. به همسرم گفتم، تا اینجا هستم خودم لامپ سوخته را تعویض می‌کنم. بنابراین به داخل منزل بازگشتم تا لامپ تازه‌ای بیاورم. از نردبان بالا رفتم و لامپ تازه را در سرپیچ قرار دادم. این لامپ هم پس از پنج ثانیه روشن ماندن، خاموش شد. گفتم، خدای من گرفتار درد سر شدیم. ظاهراً در مدار درب بازکن اتصال کوتاهی به وجود آمده بود. به همسرم گفتم، حالا درب گاراژ همینطور باز می‌ماند و هرکسی می‌تواند وارد شده، ماشین چمن‌زنی یا برف‌روب مرا با خود ببرد. با خود فکر کردم شاید زیاد هم بد نباشد. پس از قدری تفکر درباره مشکل و روش تعمیر آن، به ذهنم خطور کرد که بار دیگر دستگاه را آزمایش

کنم. با کمی احتیاط به طرف کلید رفتم و آن را فشار دادم. با شگفتی دیدم که چراغ بلافاصله روشن و درب بسته شد. متوجه شدم که درب بازکن گاراژ تایمری ده دقیقه‌ای است. وقتی که درب باز می‌شود چراغ روشن می‌گردد و پس از ده دقیقه خاموش می‌شود و مسلماً هنگامی که به منزل رفتم و لامپ تازه را پیدا کرده و آوردم، نه دقیقه و پنجاه و پنج ثانیه سپری شده بود.

مشاهده توهّمات گذشته

گاهی اوقات قدرت توهم منظر ما را تیره و تار می‌کند. در نتیجه به نتایج نادرستی می‌رسیم مانند هنگامی که فکر می‌کردم درب بازکن گاراژ خراب شده است. در عوض، از آنجائی که به ندای درون گوش دادم و آن را مجدداً آزمایش کردم، توهم شکسته شد. زمان‌بندی جالبی بود. می‌توانستم به نتیجه نادرستی برسم، در واقع چند ثانیه‌ای چنین شد. اما وقتی ماجرا این‌طور ناگهانی رخ داد، از خود پرسیدم، چه چیز دیگری ممکن است اشکال داشته باشد؟

درب نیمه باز گاراژ، صبح روز یکشنبه، درست پیش از آن که منزل را ترک کنید، می‌تواند مشکل آفرین باشد، مگر اینکه به کوتاه کردن چمن یا برف‌روبی زمستان اهمیت چندان ندهید. البته در عمل همسرم اهمیتی نمی‌داد. او مایل نیست من چمن کوتاه کنم یا کارهایی از این قبیل انجام دهم.

عمر طولانی

در مورد زندگی بی‌دغدغه و آسوده طلبی شنیده‌ایم، اما گاهی قدری زور آزمایی در زندگی تحت شرایط خاصی زیاد هم بد نیست. شاید بدین طریق بیشتر عمر کنیم. بررسی‌های انجام یافته نشان می‌دهند که افراد تنها کمتر از کسانی که مونس‌دارند، عمر می‌کنند. به عقیده من اظهار نظر دائم شخصی دیگر در مورد شیوه زندگی شما موجب طول عمر است. چنانچه دائماً به سوی آزادی معنوی گام برداریم، عمر طولانی و مفید خواهد بود، بدین طریق درس‌هایی را می‌آموزیم که تحت شرایطی دیگر فرصت آموزش آنها در این زندگی فراهم نمی‌شود.

آزادی معنوی چیست؟

آزادی معنوی هنگامی در دسترس قرار می‌گیرد که بار مسئولیتی از دوش ما برداشته شده و فرصتی جهت انجام کارهای مورد علاقه خود بیابیم، کارهایی که دارای سرشتی معنوی هستند. به عبارت مصطلح‌تر این امر شبیه فرصتی است که پس از سر و سامان گرفتن آخرین فرزند برای والدین فراهم می‌گردد، یا احساس نوجوانی که گواهی‌نامه رانندگی خود را دریافت می‌کند. این نوعی تجربه آزادی معنوی است.

ترک آشیانه

سال گذشته، دخترم از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد. هنگامی که خبر فارغ‌التحصیلی قریب‌الوقوع او را شنیدم، گفتم خدا را شکر. اگر

صاحب فرزندى باشید، منظورم را درک مى‌کنید. فرزندى که فارغ‌التحصیل نشده، مثل جوجه پرنده سینه‌سرخى است که آشیانه را ترک نکرده است. سینه‌سرخ در پایان تابستان، در اثر تلاش دائم برای تأمین غذای جوجه‌ها، کاملاً لاغر مى‌شود. والدین ممکن است به‌خاطر جوجه‌ها خود را از هستی ساقط کنند. در خانواده‌ای سالم، هنگامی که فرزندان آماده ترک خانه هستند، والدین مى‌گویند، هنگام رفتن حتماً مقداری پول به تو قرض خواهم داد. فراموش نکن که نامه بنویسی و به یاد داشته باش که هیجده سالگی زمان قطع شدن کمک‌های نامحدود مالی است. گاهی عادت کردن به وضعیتی که پیش از تولد فرزندان داشتیم، مدتی طول مى‌کشد. حتی اندیشیدن به آن احساس، شادی و سبکبالی را به ارمغان مى‌آورد. اما برخی از والدین از اینکه ناگهان تنها مى‌شوند دلشکسته مى‌گردند. حالا چطور لحظات زندگی خود را پر کنند؟ اما برخی دیگر از اینکه شام را بیرون از منزل صرف مى‌کنند و نگران بازگشتن به منزل پیش از تاریک شدن هوا نیستند، بسیار خوشحالند.

آداب عبور

هنگام فرارسیدن مراسم انتقالی فرزندان، والدین نیز آزادی نوینی را تجربه مى‌کنند. از این امر گریزی نیست. اصولاً این شیوه کار طبیعت است. تنها گونه‌ای که از این قانون تخطی مى‌کند، نوع بشر است. هنگامی که فرزندان، پیش از فرا رسیدن لحظه جدایی در اثر تربیت نادرست، به گدایانی حرفه‌ای مبدل مى‌شوند، خانه را رها نمى‌کنند. و

هر پدر یا مادری که اندکی حس بشر دوستی داشته باشد، قادر نیست آنان را بیرون کند. هرچند این هم برای والدین و هم برای فرزند بهترین کار ممکن می‌باشد. زندگی از ما چه توقعی دارد؟ قابلیت تنازع بقا، رویارویی با زندگی، کسب تجربیات زندگی و آموختن درس‌های زندگی، برای معنوی‌تر شدن. و ما با معنوی‌تر شدن، خودکفاتر نیز می‌شویم. برای مقابله با بحران‌های پی در پی، مانند اوقات خوشی توانایی لازم را خواهیم داشت. این قابلیت، محرک ما در حرکت به سوی آزادی معنوی در همین زندگی است. با داشتن آزادی معنوی بیشتر شغف و عدم وابستگی بیشتری خواهیم داشت. این هدف ما در زندگی است. دخترم امسال تابستان، برای کار در یکی از کارخانه‌های کنسرو ماهی به آلاسکا رفت. به جز بلیط هواپیما، که می‌خواستم خودش بخرد کاملاً او را به رفتن ترغیب و تشویق کردم. او قبلاً پول تو جیبی خود را پس انداز کرده بود و می‌خواست هنگام عزیمت، دویست الی سیصد دلار داشته باشد. می‌گفت که هر یک از دوستانش نود یا صد دلار همراه خواهند داشت. به او گفتم، وضع تو خوب خواهد بود. اما فکر می‌کنم در چند هفته آخر کمی سهل‌انگاری کرد. طبق برنامه شش تن از دوستانش با او همراه بودند. برای آنان بستن چمدان یک هفته طول می‌کشید. درست قبل از رفتن در مکالمه‌ای تلفنی از او پرسیدم، چقدر پول داری؟ گفت حدوداً صد دلار. پرسیدم چطور شد؟ تو که خیلی پول داشتی. گفت راستش پدر، باید چمدان‌هایم را می‌بستم. می‌دانستم که بستن چمدان دو هفته طول نمی‌کشد، اما این را نیز می‌دانستم که با بحث کردن به جایی نمی‌رسم. بنابراین گفتم، اگر به پول نیاز داشتی به من تلفن کن. به

این دلیل او را به این سفر پر ماجرا ترغیب کردم که می‌دانستم اگر در منزل می‌ماند بقیه عمرش افسوس می‌خورد. در این سفر او و دوستانش به یکدیگر جسارت می‌بخشیدند. این جسارت کافی بود که آنها را به آلاسکا برساند. مقصد آنان اولین جزیره از مجمع‌الجزایر آلوتیان (Aloutian) است. آنچه در انتظار آنان است سرزمینی بی درخت و بوته است که پر از شن و ماسه بود، فقط سه یا چهار خوابگاه برای دانش‌آموزانی دارد که برای یادگیری مراحل کنسرو کردن ماهی به آنجا می‌روند. در اندک زمانی، او برای خانه دلتنگ شد. آنجا نه رادیو هست نه تلویزیون.

آزادی دادن به سایرین

پس از رفتن دخترم، مادرش طی تماسی تلفنی به من گفت گردانندگان آن کارخانه اعضای فرقه مونی‌ها هستند. او با نگرانی ادامه داد، نکند آنان عقاید او را تغییر دهند.

گفتم اهمیتی نمی‌دهم. اگر او بخواهد اکنکار را ترک کرده، مونی^۲ لوترین، کاتولیک، هندو، یا پیرو هر فرقه دیگری شود، از نظر من اشکالی ندارد. من که صاحب او نیستم. من در طی هیجده سال از ایام عمرم همواره بدترین سرنوشت‌ها را برای او تصور کرده‌ام. اگر قبلاً به این مسائل فکر کنید، مشکلات فرزندان بر شما تأثیر نخواهد داشت. یکی از

^۲ Moonie کلیسای توحیدی که به اصل تثلیث معتقد نیست. این تشکیلات مذهبی در سال ۱۹۵۴ توسط صنعت‌گری کره‌ای به نام سان میونگ مون تأسیس شد. این فرد متهم به استفاده از روش‌های غیر اخلاقی برای جذب اعضای تازه و از سوی دادگاه محکوم شد. مترجم.

دوستان صمیمی من که پیرو مذهب باپتسم جنوبی است، دو پسر دارد. یکی از آنان مورمون شد و ازدواج کرد و دیگری به راه خود رفت. دوستم همیشه حتی در خانه خود به سایرین آزادی می‌دهد. او فرزندان خود را به کاری مجبور نکرد. او کلیسا می‌رفت و آنان نیز تا زمانی که خود مایل بودند، همراه او می‌رفتند. اکنون او هنوز به کلیسای باپتسم‌ها می‌رود ولی این روزها سخت در تدارک آماده شدن برای دیدار با خویشاوندان مورمون خود است.

وقتی که عشق جایگزین ترس می‌شود.

آزادی معنوی چیست؟

آزادی معنوی حرکت به سوی خدای گونه تر شدن است. هشیاری بیشتر نسبت به حضور خداوند. این امر چگونه انجام می‌شود؟ به واسطه آموختن درس‌های نهفته در تجربیات زندگی روزمره. بدین طریق به واسطه شهد شیرین هوشیاری از حضور خداوند آگاهی بیشتری می‌یابید. بیشتر انسان‌ها تحت سلطه ترس زندگی می‌کنند. شما قرارداد بیمه عمر منعقد می‌کنید، کمربند ایمنی می‌بندید، چرا؟ چون از عواقب حوادث احتمالی می‌ترسید. هنگامی که کمی بیشتر از آزادی معنوی بهره‌مند شوید، عشق به قلبتان نفوذ کرده، خرد را جایگزین ترس می‌کند. این همان قلب زرین است. از آن پس بنیان تصمیمات شما خرد است نه ترس. دیگر به خود می‌گوئید، این کمربند ایمنی را به دلیل ترس نمی‌بندم بلکه آن را عملی خردمندانه می‌دانم.

اما قلب خود را چگونه می‌گشائید؟

زوج سوئدی و نوازنده موسیقی راک

دوستی سوئدی داستانی درباره زوجی که به نیویورک سفر کردند برایم تعریف کرد. آنان مسافرینی چشم و گوش بسته بودند. هنگامی که دوستانشان از مقصد آنان مطلع شدند، در مورد جنایات و ناامنی نیویورک به آنان هشدار دادند و گفتند، سوار مترو نشوید و مواظب رانندگان تاکسی باشید.

اما زوج سوئدی به سلامت به مقصد رسیدند و به هتل رفتند. حتی با چند تور سیاحتی نیز همسفر شدند. چند روز بی کار بودند ولی به خاطر احتمال وقوع حوادث وحشتناک، مایل نبودند هتل را ترک کنند. روزی آذوقه‌شان در شرف اتمام بود و از آنجا که بودجه سرویس گران قیمت هتل را نداشتند، زن تصمیم گرفت جان خود را به خطر اندازد و به فروشگاه روبروی هتل برود. همینکه سوار آسانسور شد، مردی قوی هیکل با سگی غول آسا وارد آسانسور شد. مرد رهبری یکی از گروه‌های راک بود و به خاطر موهای انبوه سری بزرگ داشت. لباس جین مستعملی به تن و زنجیرهایی به گردن داشت. زن از وحشت منجمد شد. هنگامی که درب بسته شد، او در گوشه آسانسور ایستاده و می لرزید. هشدارهای دوستانش را به یاد آورد. و در اینجا وحشتناک‌ترین تصوراتش با او سوار آسانسور شده بود. سگ با کنجکاوی در اطراف زن پرسه می زد و مطابق عادت سگ‌ها او را می بوئید. نوازنده راک شروع به خندیدن کرد و آنقدر خندید که اشک از چشمانش سرازیر شد. هنگامی که درب آسانسور باز شد و او از سرسرای هتل گذشته به خیابان قدم گذاشت، هنوز داشت می خندید. زن سوئدی بیچاره به حدی ترسیده بود

که به حالت چهار دست و پا از آسانسور خارج شد. بالاخره پس از مدتی تمام جسارت خود را جمع کرد و برخاسته به فروشگاه آن سوی خیابان رفت. هنگامی که به اتاق خود بازگشت به حدی پریشان بود که نتوانست به شوهرش حرفی بزند. طی چند روز آینده، هر بار که این زوج به سالن غذاخوری هتل می‌رفتند، اعضای گروه راک آنجا بودند. با ورود زن همه می‌خندیدند و به قدری به این کار ادامه می‌دادند که اشکشان سرازیر می‌شد و بالاخره مجبور می‌شدند سالن را ترک کنند.

شوهر این خانم که نمی‌دانست چه رخ داده است متعجب می‌شد. خوشبختانه روز تسویه حساب با هتل و بازگشت به آغوش امن اروپا فرا رسید. زوج به سوی میز پذیرش رفتند تا صورت حساب بلند بالای خود را پرداخت کنند. اما متصدی باجه گفت:

صورت حساب شما قبلاً پرداخت شده است و این نامه هم مال خانم است. در نامه نوشته بود، خیلی متشکرم. هرگز در تمام عمرم اینقدر نخندیده بودم. ولی می‌دانم باعث ناراحتی شما شدم و برای جبران مافات، صورت حساب اتاق شما را پرداختم. آرزوی سفر خوشی را برای تان دارم. و از خنده و شادمانی که برای ما به ارمغان آوردید سپاسگزارم.

مُوهبت خنده

این ماجرای سفر زوج سوئدی به نیویورک بود. در آنجا آنان آموختند که عشق بر ترس غلبه می‌کند. زیرا همینکه نوازنده شروع به خندیدن کرد، عشق به قلبش وارد شد. به همین ترتیب هنگامی که هدیه

عشق را به زن که ناخودآگاه قلب او را گشوده بود، بازگرداند، عشق به قلب زوج سوئدی نیز وارد شد. بدون نور یا صوت خداوند، زندگی نمی‌توانست وجود داشته باشد.

اینجا در طبقه مادی، نور و صوت از طریق بسیاری متجلی می‌شود. نور و صوت قالب‌هایی را خلق می‌کند که به واسطه آنها تجربیات معنوی مورد لزوم برای دستیابی به آزادی معنوی را کسب می‌کنیم.

ابراز عشق

در خلال یکی از تورهای سیاحتی معبد اک، یکی از بازدیدکنندگان از راهنمای تور پرسید:

آیا می‌توانید این نور و صوت را که از آن سخن می‌گوئید، در یک جمله بیان کنید؟

قبلاً هرگز کسی چنین پرسشی را با آن خانم مطرح نکرده بود. او متحیر شده بود، ولی تلاش کرد با دو سه جمله پاسخ او را بدهد. پس از آن می‌ت رسید مبادا شخصی دیگر او را در برابر این پرسش قرار دهد. نمی‌دانست چه پاسخی بدهد. روزی در طبقه پائین معبد، لحاف پنبه‌دوزی شده‌ای را که درون قابی است و در وسط آن نشان طلایی اک تعبیه شده به بازدیدکننده‌ای نشان می‌داد و در ضمن درباره عشق به عنوان نیروی خلاق سخن می‌گفت. عشق نیرویی است که قلب شما را گشوده و تجربه زندگی را از پیش غنی‌تر می‌سازد. عشق هر روز فرصتی فراهم می‌آورد تا شادی زندگی و قدرشناسی از هستی را هر چه بیشتر احساس کنید.

همان شب او داشت در منزل خود تصویری را به دیوار آویزان می کرد. هنگامی که چند قدم به عقب رفت تا آن را نگاه کند، پیامی از استاد درون دریافت کرد که پاسخ پریش او بود. پیام چنین بود:

نور و صوت تجلی عشق است. عشق دروازه آزادی معنوی است و نور و صوت خداوند این دروازه را می گشاید. شما باید از این دروازه عبور کنید و پیش از تجربه نعمت آزادی معنوی باید زندگی تان به واسطه عشق خداوند متحول شود.

معبد اک، چان هاسن، مینه سوتا

یکشنبه، پنجم ژوئیه ۱۹۹۲

نور و صوت خداوند همه جا هست

سمینار اک حقیقتاً می‌تواند تجربه‌ای آموزنده باشد. سمینار همچون تعطیلات، زمانی است برای دوری از زندگی معمولی روزمره. در مقایسه با اوقات معمولی، به نوعی در اینجا هشیاری بیشتری نسبت به زنده بودن و زیستن داریم.

صدای خداوند را امری بدیهی بدانیم

روح القدس همان صدای خداست و به واسطهٔ دو وجه نور و صوت سخن می‌گوید. این امر برای ما در زمرهٔ بدیهیات است. در تالار دایره‌ای نورانی داریم که از نقطه‌ای بر روی صحنه می‌تابد. در ضمن دوربین‌های ویدئویی با چراغ‌های چشمک‌زن به چشم می‌خورد. صدای سرفهٔ حضار حرکت آنها، صدای من که از طریق سیستم صوتی پخش می‌شود و موسیقی‌ای که می‌شنویم، همه جزء بدیهیات هستند، ولی اینها تجلی یا وجهی از صدای خداوند می‌باشند.

دیدار از پاریس

این نخستین سمینار بزرگ ما در پاریس است. در سال‌های گذشته سمینارهای کوچکی در اینجا داشتیم و ضمناً در راه برگزاری سمینارهای هلند و آفریقا در اینجا اندکی توقف می‌کردیم. هرگاه که به این شهر می‌آمدم، در خیابان‌های پاریس قدم می‌زدم و بدون هدف و مقصد خاصی گردش می‌کردم. حتی یکبار از برج ایفل بالا رفتم. هنگامی که پایین آمدم واقعاً خسته و گرما زده بودم و به نظرم خوردن یک بستنی قیفی خالی از لطف نبود. در همین هنگام بود که ناگهان حکمت حضور آن همه بستنی فروشی سیار را در پای برج ایفل دریافتم. تا همین اواخر چیزی در مورد پاریس مرتب از ذهنم می‌گریخت. در طول روز این شهر مانند گلی است که تمام گلبرگ‌هایش شکفته باشند. فروشگاه‌ها کوچه‌های باریک، کرکره پنجره منازل، همه باز هستند. ولی شب هنگام همه چیز با درب‌های بزرگ فلزی و کرکره‌ها بسته می‌شود.

کرکره‌های روح

شهر پاریس تا حدودی به بسیاری از ارواح می‌ماند. ارواح، پس از سپری کردن زندگی‌های مختلف در رنج و ترس، کرکره‌های خود را می‌بندند. در پس این کرکره‌ها نور روح می‌درخشد، اما در پس پرده‌ها پرده‌ها و باز هم پرده‌ها. گویی بیشتر مردم از لحاظ معنوی خفته‌اند. آنها نور و صوت خداوند را در پس پرده نهان کرده‌اند و آن نمی‌تواند ظهور کند. تلاش ما در اک ارأئه نور و صوت خداوند به مردم از طریق کلمه

هیو است. هیو ترانه عاشقانه باستانی و نامی کهن برای خداوند است. تنها نور و صوت، این دو جنبه روح الهی می‌توانند از حصار کرکره‌های محیط بر روح عبور کرده، آن را بکشایند تا زندگی درونی به‌ظهور رسد. بنابراین، افراد می‌توانند زندان خود را ترک گویند. تلاش ما وارد کردن روشنایی روز و صوت خداوند به جهان‌های تاریک روح است تا بدین وسیله روح خود را باز یابد و درک کند که بارقه‌ای الهی است و نیازی به زیستن در تاریکی ندارد، بلکه می‌تواند در دل نور گام نهد.

تلاش‌های فردی ما

در حال حاضر کشورهای همچون مکزیک و سنگاپور، همچون ژاپن در راه رشد و توسعه اقتصادی هستند. این تحول و رشد، برای ملتی که همیشه در پایین نردبان ترقی زیسته نوید بخش است. هم‌اکنون نوری بر فراز مکزیک می‌درخشد. شاید اگر آنان بتوانند خویش انضباطی خود را حفظ کرده و مانند ما آمریکایی‌ها آن را از دست ندهند، کشورشان همچون ستاره‌ای جدید طلوع کند و به مکانی مبدل شود که اهالی آن همچون بسیاری از ملل دیگر از جنبه‌های معنوی حیات بهره‌مند گردند. در سراسر جهان، مردم در زندان‌های کوچک خود قدم می‌زنند و می‌پرسند، آیا مفهوم زندگی این است؟

خیر زندگی بسیار غنی‌تر از این است، ولی یافتن راه صحیح محتاج خرد و خویش انضباطی است. درک مفهوم خویش انضباطی برای ما دشوار است. مفهوم اصلی آن چنین است، انتظارات و توقعات ما از

زندگی، به واسطه تلاش‌های فردی ما به دست می‌آیند، نه به دست دیگران.

خطر رفاه اجتماعی

در ایالات متحده حتی در دوران دولت اخیر، مبالغ زیادی مصروف اصلاحات و یارانه‌های اجتماعی می‌گردد. اینک این روند رفاه اجتماعی تقریباً از کنترل خارج شده و احتمالاً در آینده وضعیت از این هم وخیم‌تر خواهد شد. در پی این روند، مالیات‌ها افزایش می‌یابد و شرایط استخدامی دشوارتر می‌گردد. سپس نرخ بیکاری افزایش می‌یابد و در نتیجه افراد کمتری قادر به پرداخت مالیات خواهند بود و افراد بیشتری در کام فقر فرو می‌روند. با آغاز این چرخه، مردم به رجالی رأی می‌دهند که وعده‌های تو خالی می‌دهند و در این میان عنوان‌های مقام‌ها بین چند نفر دست به دست می‌گردد. با آغاز این روند، سقوط طولانی به قعر چاه آغاز می‌شود. شما با برداشتن مسئولیت از دوش دیگران، خود را به هلاکت می‌اندازید. این با قوانین معنوی مغایرت دارد. امداد به مستمندان هیچ اشکالی ندارد، اما با گذشت زمان همه چیز از روال طبیعی خود خارج می‌شود. مشوق و پشتیبان حقه‌بازی و فساد دولتمردان، افرادی هستند که با پول دیگران زندگی می‌کنند. سیاستمداران با رأی مستمندان گذران می‌کنند و در رفاه به سر می‌برند. این چرخه هرگز به پایان نخواهد رسید. هنگامی که چنین چیزی رخ می‌دهد، کشور رو به انحطاط می‌رود، هیچکس جرأت ندارد بگوید، باید پیاموزیم که دوباره روی پای خود بایستیم روی سخن من با ناتوانان و

افراد کهن سال نیست، بلکه در مورد افرادی صحبت می‌کنم که مبتلا به ضعف اشتیاق هستند و در نهایت قادر به حمایت از خویش نخواهند بود. در آن هنگام حتی اگر کسی تمایل به کار کردن داشته باشد، کاری نخواهد یافت زیرا چرخه از کنترل خارج شده است.

دوره‌های تعطیلات

این مرا به یاد افرادی می‌اندازد که در ایام تعطیل به‌جای حفظ تعادل معمول، حریصانه به خوردن می‌پردازند. بسیاری از افراد، تقریباً دو هفته پس از جشن شکرگزاری، ایام کریسمس یا عید پاک، بیمار می‌شوند. آنان عادات غذایی معمول خود را زیر پا گذاشته‌اند و جسمشان قادر به تحمل بار اضافی نیست. ولی آنها راه آسان‌تر را برمی‌گزینند، یعنی بیماری یا سرماخوردگی را سرزنش می‌کنند. سرزنش شخص یا عامل دیگری به غیر از خودتان، این حُسن را دارد که در تعطیلات بعدی در صورت بروز مجدد بیماری، خود را مقصر نخواهید دانست.

مسئولیت‌پذیری در سطح ملی

آمریکائیان اعتماد زیادی به سیاستمداران خود ندارند. در این میان سیاستمداران نیز نظریات افرادی را منعکس می‌کنند که با رأی خود آنان را به کار گمارده‌اند. هنگامی که مردم امور زندگی خویش را در دست نگیرند، در حالی که دارای این قابلیت هستند، از لحاظ معنوی

سیری قهقرایی را طی می‌کنند. و هنگامی که ملتی از این مسئولیت‌شانه خالی کند، تمام کشور به قهقرا می‌رود. این بسیار غم‌انگیز است، ولی می‌توان شرایط را تغییر داد. اما تغییر شرایط محتاج اتخاذ مسئولیت خویش‌انضباطی از سوی تمام سطوح اجتماعی است. هر یک از ما دارای استعداد و قابلیت معینی هستیم و کارهایی وجود دارند که بهتر از هر کس دیگر انجام می‌دهیم. هدف ما در این زندگی رسیدن به مقام همکاری با خداوند است. مفهوم این امر این است که مشقات و آموزش‌های زندگی روزمره تنها به این علت وجود دارند که در حیطه استعداد خود مهارت بیشتری کسب کنیم و کیفیت وجودی خویش را بهبود بخشیم. بدین وسیله مصالحی را که زندگی در اختیار ما نهاده است را تشخیص خواهیم داد.

اکثر اوقات، مردم از دشواری زندگی شکوه می‌کنند. یا می‌گویند اگر فلان و بهمان شرایط وجود نداشتند، من از آنچه اکنون هستم، بسی بهتر می‌بودم. ولی این نیز حکایت از بی‌مسئولیتی می‌کند، زیرا شما در مقام روح به قدرت خلاقه بی‌کران روح القدس دسترسی دارید.

گشودن کرکره‌ها

چاره‌ای ندارید جز اینکه شیوه گشودن پرده‌های زندان تاریک و سردتان را بیاموزید. تنها پیشنهاد من در این مورد، کلمه هیواس است. این الفبای اک است.

امروز صبح، پرده عظیمی برای نمایش اسلاید روی صحنه بود. در این اندیشه بودم که زندگی چیزی نیست به جز همین پرده عظیم که افکار و عواطف ما به عنوان تصاویری بر آن نقش می‌بندد. این تصاویر

حامل مفاهیمی هستند، اما مفاهیم مذکور صرفاً بر اساس بصیرت معنوی ما تعبیر می‌شوند. ما چه می‌بینیم؟

آیا به درون تصاویر می‌رویم و بخشی از هستی می‌شویم؟ یا پرده فقط جسمی سفید است که از سقف آویزان شده است؟ اگر چنین باشد زندگی تجربه‌ای بی‌اهمیت و دست دوم بیش نیست. تلاش من در طریق اک این است که به شما نشان دهم سنگ‌ها و مصالح دیوار همان مصالح پله هستند.

دو معجزه

یکی از سمینارهای منطقه‌ای اک در مکزیکوسیتی برپا بود. خانم اکیستی می‌گفت که در آنجا نخستین بار متوجه هماهنگی کامل اعضای اک با یکدیگر شد. افراد تازه وارد بسیاری به انضمام چلاها در گردهمایی حضور داشتند. بنابراین چلاها یکی یکی از جای خود برخاستند تا تازه واردین جایی برای نشستن داشته باشند. در این عمل کم‌اهمیت ولی ایثارگرانه، اکیست‌ها می‌دانستند که تازه واردین آمده بودند تا اطلاعات بیشتری در مورد حقیقت کسب کنند، درست همانطور که خود قبلاً چنین بودند. آنان در جستجوی حکمت خداوند بودند.

یکی از خانم‌ها دختر نوجوانی داشت که با زندگی به خوبی سازگار نبود. در واقع او چند بار دست به خودکشی زده بود و این امر خانواده را به شدت آزار می‌داد. مادر، دخترش را به سمینار آورده بود تا به تجربیات نور و صوت سایر افراد گوش سپارد.

چشمان دختر که در میان حضار نشسته بود، لحظه به لحظه از شگفتی بازتر می‌شد. او پس از سمینار به مادر خود گفت:

طریق خود را یافتم، از این پس اکیست خواهم بود. مادر از اینکه دخترش فرصتی برای تغییر جهت در زندگی یافته بود، بسیار خشنود بود. همین زن، پس از سمینار در منزل خود با یکی از همسایگان دربارهٔ گردهمایی صحبت می‌کرد. در این هنگام تلفن زنگ زد و او بی‌اختیار گوشی را برداشت و روی گوش چپ خود گذاشت. هنگامی که گوشی را سر جایش گذاشت، تازه فهمید که شنوایی چپش بازگشته است. مدت‌ها پیش پزشکان گفته بودند که دیگر هرگز نخواهد توانست با آن گوش بشنود، زیرا اعصاب آن از کار افتاده بود. زن به همسایه‌اش گفت:

در خلال این تعطیلات آخر هفته دو معجزه رخ داد. یکی اینکه دخترم اک را یافت و دیگر اینکه شنوایی این گوش من تا حدودی بازگشته است. اینها معجزات کوچک اک و نور و صوت خداوند هستند.

هدیهٔ شفا

همهٔ مردم به هنگام حضور در سمینار اک شفا نمی‌یابند. اما برخی چنین چیزی را تجربه می‌کنند. برخی نیز شفا می‌یابند ولی هدایایی را که دریافت می‌کنند درک نمی‌نمایند. برخی دیگر یک دو هفتهٔ بعد، با مرور گذشته در می‌یابند که احتمالاً هدیهٔ شفا را دریافت کرده‌اند. به عنوان مثال ممکن است امری در مورد شغلی آنان رخ داده، موجب بهبود وضعیت زندگی‌شان گردد. اما این به خود فرد و میزان آگاهی او بستگی

دارد. هر کسی در چه مدتی درمی‌یابد که سنگ‌های لغزنده زیر پایش در حقیقت پله‌های صعود هستند؟

شما می‌توانید قلب خود را گشوده و در مورد هویت و ماهیت خود در مقام روح، هشیاری بیشتری به دست آورید. می‌توانید این کار را با زمزمه هیو انجام دهید. آن را در دل یا با صدای بلند بخوانید، اما در صورت استفاده از آن، این کار را هر روز انجام دهید.

هیو کلید ورود به جهان‌های اسرار

کلید ورود شما به جهان‌های اسرار تان، هیو است. هنگامی که شیوه استفاده از این کلید را بیاموزید، در می‌یابید که جهان‌های درون و بیرون در واقع با یکدیگر آمیخته‌اند. خود را سرشار از عشق می‌بینید. موضوع تعالیم اک، عشق خداوند به شما و شیوه عشق ورزی حقیقی شما به خداوند است.

مردم غالباً گمان می‌کنند که شیدایی حقیقی نسبت به خداوند، به معنی نفرت از خویش است. ابدأ چنین نیست. هیچکس نخواهد توانست به خداوند عشق ورزد، پیش از آنکه خود را دوست داشته باشد. این به مثابه معماست:

تا خدا را دوست نداشته باشی قادر نیستی خود را دوست داشته باشی و از سویی دیگر تا خود را دوست نداشته باشی قادر نیستی به خداوند عشق بورزی.

احساس می‌کنیم موشی هستیم که درون چرخ می‌دود. این چرخ همان چرخ هشتاد و چهار است. زندگی پس از زندگی باز می‌گردید و

سعی می‌کنید این مُعما را بگشائید، چگونه باید خدا را و سپس خود را دوست داشت؟

پاسخ این پرسش آزادی معنوی است. و تنها راه دستیابی به آزادی معنوی زمزمه عاشقانه هیو است. این مبدأ سفر است. این دروازه‌ای است که به زندگی نوینی گشوده می‌گردد، زندگی با عشق.

برکت باشد

سمینار اروپایی اک، پاریس، فرانسه

شنبه، بیست و پنجم ژوئیه ۱۹۹۲

ورود به اک

خانم اکیستی گربه‌ای داشت که نامش همفری بود. شبی روی تخت دراز کشیده و مشغول مطالعه کتاب کودک در سرزمین وحش بود. من این کتاب را درباره تجربیات خود با نور و صوت خداوند نگاشته‌ام. هنگامی که به فصل تجربه خداشناسی من روی پل نزدیک شد، همفری بسیار هیجان زده گشت.

چشیدن اک

حیوان در طول تخت شروع به جست و خیز نمود. از آنجا که تشک از آب پر شده بود، این حرکت گربه تکان زیادی ایجاد کرد. پس از مدتی آرام شد و در حالی که به سقف خیره شده بود، روی تخت نشست. اکیست نیز به سقف نگاه کرد اما چیزی ندید. در عجب بود که چه چیز موجب هیجان زدگی گربه شده بود. دلیل این هیجان این بود که گربه مطلب نهفته در کتاب مرا دریافت. من حتی الامکان، این مطلب را طوری

نوشتم که قابل درک باشد، با این امید که شاید روزی خواننده‌ای آن را بفهمد. شاید گربه آن را دریافته باشد.

گربه‌ها دارای قابلیت مشاهده طبقات دیگر، یا طبقه‌اثری هستند. آنها می‌توانند مسافری اثری را که از طبقه‌اثری به طبقات علی، ذهنی و بالاتر در رفت و آمد هستند، ببینند. اگر این مسافرین، افرادی دوست داشتنی باشند، صرفاً توجه گربه‌ها را به خود جلب می‌کنند، ولی اگر مخوف باشند، حیوان را می‌ترسانند. مردم چگونه وارد اک می‌شوند؟ در این مورد به خصوص، گربه به واسطه صاحبش که کتابی از آثار اک را مطالعه می‌کرد، از وجود اک مطلع شد.

در میان گذاشتن حقیقت

خانمی که اهل کالیفرنیا بود، روزی در منزل نشسته بود که یکی از دوستانش با او تماس گرفت. این دوست عضو فرقه مسیون‌ها بود و زن مذکور، قبلاً در جمع آنان سخنرانی کرده و آنان از سخنان او لذت برده بودند. مرد از او می‌خواست که بار دیگر در جمع آنان سخنرانی کند و با عذرخواهی افزوده بود، فقط یکی از گروه‌های هفتگی است، زن پذیرفت و پس از اتمام مکالمه با خود اندیشید، شاید این فرصتی باشد که بدون ذکر عنوان انکار بتواند درباره اصول اک صحبت کند. او می‌دانست که مسیون‌ها به مبحث تاریخ علاقه‌مند هستند، بنابراین مطالبی درباره عقاید مربوط به شیوه پادشاهی گردآوری کرد و تحقیقات و یادداشت‌های خود را منظم کرد. ولی روز قبل از سخنرانی دریافت که مطالب مذکور چنگی به دل نمی‌زند. موضوع جالب بود ولی خود

سخنرانی به درد نمی خورد. آنچه بیش از هر چیز او را می آزرده، قطع شدن ارتباطش با استاد درون بود. چند روز بود که صوت اک را نمی شنید. تصمیم گرفت آن شب زودتر به تخت خواب رود تا فردا برای آخرین بار سخنرانی را تنظیم کند. ساعت شماتپه‌ای را برای چهار صبح تنظیم کرد. زیرا فکر می کرد در این ساعت بیشترین خلاقیت را داراست. در عوض، در ساعت دو بامداد کاملاً هوشیار و بیدار، از خواب برخاست. هنوز کاملاً آماده نشده بود که متن سخنرانی خود به خود از ذهنش تراوش کرد. عنوانی تازه به ذهنش خطور کرد، چگونه از زندگی روزمره خویش بهره بیشتری ببریم؟

تشخیص ادراک آموزش‌های زندگی پاسخ این پرسش است.

او می دانست که بدین ترتیب خواهد توانست با این مردان تجارت پیشه درباره اک سخن بگوید. نکات مهم سخنرانی و داستان‌ها یکی پس از دیگری از قلمش جاری می شدند. داستان‌هایی درباره زندگی شخصی خودش، رؤیاهای بیداری و وقایعی که در زندگی او رخ داده بود. وقایعی که از شیوه بیان روح القدس در مواردی که شکوفایی معنوی او اهمیت داشت، حکایت می کردند. در عرض یک ساعت، سخنرانی تازه‌ای شکل گرفته بود. اما زن تردید داشت. به نظر او این چنین سخن گفتن خطر کردن بود. این تاجران عادت داشتند سخنانی درباره صندوق اعانات دانشگاه و درآمدهای میلیون دلاری بشنوند، بنابراین هنگام رفتن به سوی محل گردهم آیی هیو، این ترانه عاشقانه برای خداوند را زیر لب زمزمه می کرد.

تو به همه پرسش‌های من پاسخ دادی

وقتی به درب ورودی سالن گردهمایی رسید، مردی که با او تماس گرفته بود به سویش دوید و گفت، زمان سخنرانی تو را حدوداً سی دقیقه پیش بینی کرده بودیم، اما آیا می‌توانی چهل دقیقه صحبت کنی؟ او گفت: البته. در صورتی که معمولاً هر سخنرانی از شنیدن این موضوع پریشان می‌شود. هنگامی که در جمع اصناف که پیش از سخنرانی او در سالن حاضر شده بودند، نشسته بود، دو مورد دیگر از تجربیات رؤیای بیداری را دریافت کرد. ذکر هر یک از این دو مورد پنج دقیقه فرصت می‌خواست و بدین ترتیب ده دقیقه خارج از برنامه پُر می‌شد. هنگام سخنرانی، وقتی که نکات مهم سخنان خود را ذکر می‌کرد می‌دید که حضار یکی یکی به نشانه موافقت سری تکان می‌دهند. و هنگامی که سخنان خود را به پایان برد حضار به پا خاسته و او را تشویق کردند. بارزترین عکس‌العمل را پیرمردی شصت ساله نشان داد. او گفت:

من سؤالات بسیاری داشتم و شما به بسیاری از آنها پاسخ دادید. آیا ممکن است در آینده باز هم برایمان سخنرانی کنید؟

تجربه فوق‌نمونه‌ای عالی بود از شیوه برقراری ارتباط زن با افرادی که درباره‌ی آن هیچ چیز نمی‌دانستند ولی قادر بودند حقایق نهفته در سخنان او را درک کنند. او اجباری نداشت که اصطلاحات آن را به کار گیرد. اصطلاحاتی چون سوگماد. اما آنها می‌توانستند تشخیص دهند که او از حقیقت سخن می‌گوید.

جستجوی طولانی برای اک

فردی دیگر پیش از ورود به اک راهی طولانی را طی کرده بود. او در دو سه سالگی خود، عادت داشت روی تخت کوچکش دراز کشیده، از پنجره ستارگان را تماشا کند. شبی ستاره‌ای را دید که در جهت افقی حرکت می‌کرد، از چپ به راست و از راست به چپ. ناگهان ستاره به سمت زمین نشانه رفت و مستقیماً به سوی پنجره اتاق خواب او آمد. سپس به دو ستاره سفید و آبی تقسیم شد. لحظه‌ای بعد، دو مسافر روح در اتاق او ایستاده بودند. یکی از آنان گفت، نترس، عشق تو ما را بدین جا کشاند. پسر بچه از تخت خود پایین آمد تا پدر و مادرش را بیدار کند. هنگامی که به سوی تخت والدینش می‌رفت صدای یکی از روح‌نوردان را شنید که به دیگری می‌گفت، او هنوز آماده نیست. و سپس آنجا را ترک کردند. بار دوم که این فرد سفیر روحی را ملاقات کرد، هنگامی بود که از دبیرستان فارغ‌التحصیل شده بود و در ایالات ایندیانا زندگی می‌کرد. این بار گدایی را ملاقات کرد که دارای قدی بلند و چشمانی روشن و نافذ بود. گدا گفت، ممکن است دو دلار به من قرض بدهی؟ مرد جوان در آن هنگام فقط ده دلار داشت، ولی گفت، بفرمائید، سه دلار بگیرید. مرد گفت من فقط دو دلار نیاز دارم. و سپس افزود، اگر علاقمند باشی امشب پال توئیچل در این شهر سخنرانی خواهد کرد. جوان پرسید:

موضوع سخنرانی او چیست؟

هنگامی که فهمید سخنرانی درباره مسائل معنوی است، با این گمان که گدای مذکور عضو اعضای خیریه کلیسا است گفت نه، متشکرم. اما هنگامی که پول را به گدا داد، او گفت: برکات خداوند، سوگماد بر تو

باد. مرد جوان متوجه نشد که این سفیر روحی در لباس مبدل بود. او آمده بود تا برای دومین بار جوان را به سوی تعالیم اکنکار فرا خواند اما جوان در واقع گفته بود: هنوز آمادگی ندارم.

پذیرش هدیه

بار سوم که تماسی بین مرد جوان و تعالیم اک پیش آمد، او در ویتنام در حال گذراندن خدمت سربازی بود. در آنجا گوپال داس، به او گفت، اگر کلاس را ترک کنی، دیگر یکدیگر را ملاقات نخواهیم کرد. و پس از آن روز دیگر هرگز گوپال داس را ندید. او حس می کند که دیگر هرگز در این زندگی او را ملاقات نخواهد کرد، اما هنگامی که آماده شد، او را خواهد دید. بدین ترتیب او سال ها از اک به دور ماند، اما اخیراً مجدداً به سوی آن بازگشته است. او می داند که از نعمت همراهی با استاد اک برخوردار بوده، اما می داند که از نعمت همراهی با این استاد اک برخوردار بوده است، اما این نعمت را تشخیص نداده بود. شاید بدین علت که هنوز خیلی جوان بود. در هر حال، به هر دلیلی به تعالیم مذکور پشت کرده بود. اما اکنون مجدداً آن را یافته است. اکنون هنوز این آزمون ادامه دارد که آیا در اک باقی می ماند یا نه. او در حال حاضر در نیمه راه آزمون ایمان است، زیرا اطرافیان تلاش می کنند تا ایمان او را به اک متزلزل سازند. همه ما با چنین مسائلی روبرو می شویم. این را می گویم، چون خودم نیز این دوره را طی کرده ام. این دوره خانه تکانی معنوی است. زمان تحکیم ایمان است. گاهی به سرعت پیشرفت می کنیم و به ارتفاعات نوینی می رسیم، یعنی سطحی نوین از شکوفایی

معنوی. در واقع به مراتب نوینی از جهان‌های الهی می‌رسیم که قبلاً آن را در رؤیا دیده‌ایم. اینک در هشیاری کامل باید قوانین معنوی حاکم بر این طبقه بهشتی نوین را بیاموزیم.

زندگی‌های پیشین در اروپا

برگزاری سمینار اروپایی اک در شهری جدید در سال جاری، بدین معنی است که مردم درگیر کارم‌هایی خواهند بود که آنان را بدین شهر پیوند می‌دهد. قبلاً به مدت ده سال سمینارهای اروپایی را در هلند برگزار می‌کردیم. افراد در روند استهلاک کارما در وضعیت رؤیا به زندگی‌های پیشین باز می‌گردند و در می‌یابند که در شکل‌گیری تاریخ شمال اروپا چه نقشی داشته‌اند. بسیاری از آنان در آبادانی کشور خود سهم بوده و گاهی در دفاع از وطن خود جنگیده‌اند. آن گروه از شما که اقبال حضور در اینجا را داشته‌اید، ممکن است مناظر آشنای رؤیاهای خود را که به زندگی‌های پیشین مربوط می‌شود، در اینجا بیابید. منظوم زندگی‌هایی است که در اینجا در فرانسه بوده‌اید، در زمانی که این کشور نام دیگری داشت. خواهید دید که چگونه در بنیان نهادن تاریخ این سرزمین تأثیر گذاشته‌اید. گاهی در آبادانی و گاهی در ویرانی آن سهم بوده‌اید. اینها نقش‌هایی هستند که ما در طی تاریخ ایفا می‌کنیم. گاهی بیشتر شیفته قدرت هستیم تا عشق. در طی آن زندگی‌ها بسیاری از انسان‌ها را رنجانده‌ایم و اینک زمان باز پرداخت دیون فرا می‌رسد. باز پرداخت به خود و نه به دیگری. گاهی اعمال بزرگی انجام داده‌ایم که منشأ آن عشق بوده و نه خود خواهی. در این صورت در دفتر موازنه

کارماهایمان، سود برده‌ایم. این اعتبارات و بدهی‌ها را به همراه خود به این زندگی آورده‌ایم.

بهبتر از هر آنچه که قبلاً بودید

در مقایسه با گذشته، شما اکنون کامل‌ترین موجود معنوی هستید. شاید گاهی نگاهی به خود انداخته، بگوئید، پیشرفت زیادی نکرده‌ام مگر نه؟ اما اینک از همیشه بهترید و هنوز راهی طولانی در پیش دارید. فقط به این دلیل که امروز در اک هستید، می‌توانید این چرخه را بشکنید و به پاسخ معمای « چگونه برای عشق ورزیدن به خدا، خود را بیشتر دوست بدارم » دست یابید. هیچ یک از این دو را بدون دیگری نمی‌توان انجام داد. بیشتر مردم در طی زندگی‌های پی در پی قادر به حل این معما نیستند. یافتن پاسخ، برای آنان یک گردش کامل یعنی یک دور تمام و کمال به طول می‌انجامد. ما این دور را چرخ هشتاد و چهار می‌نامیم یعنی زندگی‌های متوالی که در تلاش رسیدن به اوج هستیم.

هنگامی که استادان اک ما را به شکستن این زندان خود ساخته ترغیب می‌کنند، شاید بگوئیم، نه متشکرم. هنوز آماده نیستیم. موردی برای افسوس وجود ندارد، زیرا هرگاه آماده شدید، می‌آئید. با دیرتر آمدن به طریق اک چیزی را از دست نمی‌دهید. هنگامی که از تجربیات عاطفی، ذهنی، مادی و رنج‌های حاصل از این تجربیات خسته شدید وجود معنوی خالص‌تری می‌گردید و برای همکاری با خداوند آماده‌تر می‌شوید. در این شرایط به دعوت‌کننده خود خواهید گفت: بله حتماً. می‌خواهم درباره‌ی اک بیشتر بدانم.

آنگاه یکی از استادان اک، یا من به سراغ شما خواهیم آمد.

پیوند درونی

اینجا در جهان برون، کار من ارائه نوشته‌ها، آموزش‌ها و تمرینات معنوی اک است. این‌ها برای گشودن دروازه‌های اسرار شما، در حکم کلید هستند. باید این کلید را به کار برید و هنگامی که این کار را انجام دهید، می‌توانید از یاری سفیران روح برخوردار گردید. تعالیم دلپذیر توسط استادان درون ارائه می‌گردد. هنگامی که پیوند درونی‌مان تحکیم شد پیوندی که تنها با توافق من و شما پدید می‌آید می‌توانیم گام به گام به پیش رویم. این امر با دعوت شما میسر می‌گردد. سپس من می‌توانم زندگی‌های گذشته و در صورت لزوم، زندگی‌های آینده را به شما نشان دهم. اما هیچ یک از اینها به اندازه آموزش شیوه زندگی در لحظه حاضر اهمیت ندارند.

هم اکنون پاسخ پرسش‌هایم را می‌خواهم

در سال ۱۹۶۷ مردی که در بروکلین نیویورک زندگی می‌کرد، به فرقه کلیسای گل‌ریزان پیوست. او اهمیت زیادی برای خدا قائل بود. اما در طی جستجوها و پرسش‌هایش، این پاسخ را می‌شنید، نیازی نیست که درباره خدا این همه سؤال کنی، وقتی که بمیری پاسخ‌ها را می‌یابی. اما او می‌گفت: هم‌اکنون جواب می‌خواهم. و آنان می‌گفتند: ایمان داشته باش. حدوداً یک سال قبل او کلیسا را ترک کرد و در این زمان هنگامی

که چشمانش را می بست نوری زیبا با رنگ های متنوع، بیشتر ارغوانی یا طلایی را رؤیت می کرد. منظره نور همچون گردبادی در دور دست بود. در ضمن صدایی را در درون می شنید که به صدای جیر جیرک ها می مانست. از هم کیشان خود در کلیسا پرسید، این نور و صوت چیست؟ پاسخ شنید، این پرش ها را رها کن و از روح القدس سرشار شو. یکی از آزمون های حضور روح القدس در این فرقه، سخن به زبان های نا آشنا بود. [مراسم که طی آن افرادی به زبان های کاملاً بیگانه سخن می گویند و این امر را دلیلی بر حضور روح القدس می دانند. مترجم].

این یکی از شیوه های تحتانی تجربه نور و صوت است. یکی از روزهای یکشنبه، هنگامی که کشیش پرسید، کیست که بتواند گواهی بر حضور روح القدس باشد؟ این مرد که در میان حضار در بالکن نشسته بود، برخاست. او قادر به سخن گفتن به زبان های بیگانه نبود. تا چشمان خود را بست و نوری آبی رنگ را مشاهده کرد. ناگهان نور به ارغوانی تغییر کرد و او شاهد بود که این نور همچون قطرات باران بر سر حضار می ریزد. حضار در حال دریافت نور خدا بودند. سایرین این را حس می کردند ولی او آن را در عمل می دید. احساس از جنس عواطف است و از طبقه اثری نشأت می گیرد. این طبقه همان جایی است که پیروان فرقه گل ریزان، بهشت خود را در آن بنا می کنند. کمی پس از این ماجرا، او کتاب " چگونه خدا را بیابیم " را خواند. این تجربه نور و صوت در کتاب تشریح شده بود.

تجربیات عدیده روح

هنگامی که با تعالیم اک آشنا می‌شوید در می‌یابید که گاهی در گذشته همه این تجربیات را در کلیساهای گوناگون کسب کرده‌اید و سپس به زندگی دیگری ادامه داده‌اید. در فاصله این زندگی‌ها، راهنمای معنوی شما غالباً فرشته کارما است که تا هنگام آغاز تعالیم اک و قرار گرفتن در محضر یکی از اساتید اک با شما سر و کار دارد. هنگام ورود به اک، اعتقادات پیشین خود را حقیر نمی‌شمارید، چه شما هم روزی عضوی از همان فرقه بوده‌اید، چه با نام مدرن امروزی یا با هر نام دیگر. این مرد در این زندگی به کلیسای گلریزان پیوست. چه بسا دو هزار سال قبل به کلیسای صدر مسیحیت پیوسته بود. در آن هنگام سخن گفتن به زبان‌های ناآشنا نقطه اوج شکوفایی معنوی قلمداد می‌گشت. اما امروز ما آن را گامی ابتدایی می‌دانیم. هنگامی که تمام تجربیات مربوط به آن مرتبه را گذرانید، به مرتبه دیگری انتقال می‌یابید. چرا؟ زیرا روح خواهان این تجربیات است. در غیر این صورت چگونه در این جهان خواهید توانست به مردم خدمت کنید؟ تنگ نظران که تجربیات معنوی محدودی دارند، قادر نیستند به خداوند یا مردم خدمت کنند. آنان عشق ورزیدن به خویش را نیاموخته‌اند، هنگامی که می‌دانید خود تمام تجربیات را از سر گذرانده‌اید، دلیلی برای تحقیر دیگران وجود ندارد زیرا این عمل به معنی تحقیر خودتان است.

اقیانوس الهی

بهشت‌های رفیع‌تری هم وجود دارند. مسیحیان بهشت خود را در طبقه ذهنی بنا می‌کنند. در انکار بهشت ما می‌تواند در هر یک از طبقات درون باشد، زیرا اگر شما تجربیات طبقه‌آثیری را به اتمام رسانده باشید، امکان دارد برای مدتی به طبقه‌علی یا ذهنی بروید. تفاوتی ندارد. شما در طبقه روح، یعنی سر منزل حقیقی روح مستقر گشته‌اید. در آنجا هیچ شکلی وجود ندارد.

پال توئیچل در کتاب دندان بیر از قالب‌زبانی‌ای استفاده می‌کند که هر کس به اراده خود به ظهور می‌رساند. هر کسی می‌تواند به اراده خود منظری را خلق کند، اما خود جهان روح، نور و صوت خالص است. صوت، در عمل موجی است که از قلب خداوند به بیرون جاری است. این موج از جهان‌های بهشتی عبور کرده به جهان فیزیکی می‌رسد و سپس مجدداً به سوی خداوند باز می‌گردد. همین موج بازگشت است که روح می‌بایست زمانی بر آن سوار شود. این موج نیز همچون امواج اقیانوس ساحل را می‌شوید و سپس به اقیانوس بازگشته و به قلب خداوند رجعت می‌کند. به همین دلیل ما خداوند را اقیانوس عشق و رحمت می‌نامیم. این نوعی استعاره است. زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند خداوند را وصف کند. هیچکس نمی‌تواند از این استعاره به آن نزدیک‌تر گردد.

روش « هیوی شگفت انگیز »

در اینجا برای تسهیل در دستیابی به آزادی معنوی از تمرینی یاد می‌کنم. این تمرین با ترانه " هیوی شگفت انگیز " ارتباط دارد. ما این

ترانه را با اقتباس از ترانه محبوب همگان، یعنی، فیض شگفت انگیز که توسط جان نیوتن ساخته شده است، مجدداً تنظیم کرده‌ایم.

شعر آن این چنین است.

« هیوی شگفت‌انگیز، چه گواراست صوتی که روحی چون من را

لمس کرد.

پیش از این گم‌گشته بودم، اینک پیدا شدم.

گور بودم، اینک بینا شدم.

هیو به قلبم نغمه‌سرایی آموخت و ترس‌هایم را زدود.

آنگاه که ظهور کرد چه گران‌قدر بود نخستین لحظه باور من. مرا

از خطرات بسیار، رنج‌ها و دام‌ها رهانید.

تا کنون ارمغان آن ایمنی بوده و مرا به سر منزل خویش هدایت

خواهد کرد. به من حیات بخشید و صدایش مرا امید دهد، مأمن من خانه

من باشد، تا پایان هستی.

روزی زمین می‌میرد و خورشید از درخشش بازمی‌ماند.

ولی خداوندا، که مرا بدین‌جا فرستادی، همواره به تو تعلق خواهم داشت.»

خانمی در برابر این ترانه از خود واکنشی نشان داد و به جای

اینکه صرفاً آن را نپسندد، کاری مثبت انجام داد. او تمام ابیات را حفظ

کرد و سپس واقعه‌ عجیبی رخ داد. او زندگی گذشته خود را به یاد آورد

یعنی هنگامی که برده‌ای سیاه پوست بود. مدتی پس از آن چند نفر به او

گفتند که با این ترانه مشکلاتی داشته‌اند. زن گفت " می‌توانید ابیات آن

را حفظ کنید ". البته در مورد یادآوری زندگی‌های پیشین چیزی نگفت.

فردی مجدداً به نزد او رفت و گفت " من با حفظ کردن ترانه زمانی را به

یاد آوردم که سرخپوست بوده‌ام و تمام زندگی‌هایی را به خاطر آوردم که در آن برده بوده‌ام.

سپس فرد دیگری آمد و گفت، اکنون برای پذیرش هیوی شگفت انگیز آماده‌ام. زیرا تجربیات جالبی داشته‌ام.

زن پرسید، "آیا به یکی از زندگی‌های گذشته‌ات در دوران برده‌داری مربوط می‌شد؟"

او گفت: "در واقع بله. زمانی را به یاد آوردم که در مصر بردگی می‌کردم، ولی تو از کجا فهمیدی؟"

وا نهادن اندیشهٔ قربانی بودن

برخی از اکیست‌ها خود را قربانی می‌دانند. اگر کاری درست از آب در نیاید، آنها دیگری را سرزنش می‌کنند. گفتن این جمله آسان است که حالا می‌فهمم. پس فلان مطلب به این دلیل بود که من قبلاً برده بوده‌ام و فردی دیگر آزادی را از من سلب کرده بود. اما گاهی فراموش می‌کنیم که شاید به این علت برده بوده‌ایم، که قبلاً برده‌داری کرده‌ایم. این همان چرخهٔ همیشگی است. همان که ما را در چرخهٔ تولد مجدد نگاه می‌دارد. برده دار سائرین را برده می‌کند، برده آزاد می‌شود. برده به برده دار مبدل می‌گردد و او هم دیگران را برده می‌کند. همین‌طور دور خود می‌چرخیم. این چرخ چه زمان به پایان می‌رسد؟ کسی نمی‌داند.

فقط من و شما می‌دانیم که می‌تواند در همین زندگی پایان یابد. هیوی شگفت‌انگیز روش خوبی برای دستیابی هرچه بیشتر به آزادی

معنوی است. شاید به شما کمک کند برخی از زندگی‌های پیشین خود را در دوران برده‌داری که برده یا برده‌دار بوده‌اید، به خاطر آورید. جایگاهی که زمانی چیزی را از زندگی دریافت کرده‌اید، یا چیزی بدان بخشیده‌اید. جایی که قدرت پیشه ساختید و جایی که عشق را در پیش گرفتید. جانی از کسی گرفتید یا جانی که از شما گرفتند. تمام این‌ها را در درون خود خواهید یافت.

برکت باشد

سمینار اروپایی اک پاریس فرانسه

یکشنبه بیست و ششم ژوئیه ۱۹۹۲

پایان



کانال تلگرام

<https://t.me/faghatbash>

<https://t.me/yesfagatbash>

کتابهایی که در این زمینه می توانید مطالعه کنید

نام نویسنده	نام کتاب	ردیف
هارولد کلمپ	آیا زندگی یک قدم زدن اتفاقی است؟	۱
هارولد کلمپ	زبان روح	۲
تاد کرامر و داگلاس منسون	اکنکار حکمت باستانی برای عصر حاضر	۳
پال توییچل	واژه نامه اکنکار	۴
هارولد کلمپ	نسیم تحول	۵
هارولد کلمپ	امثال و حکم	۶
هارولد کلمپ	عشق اساس زندگی	۷
پال توییچل	دفترچه معنوی	۸
پال توییچل	اک ویدیا	۹
پال توییچل	شریعت کی سوگماد ۲۰۱	۱۰
هارولد کلمپ	زندگی نامه پیام آور نوین *	۱۱
سلیمی منش	اک عشق است و عشق همه چیز، دایره المعارف اکنکار	۱۲
هارولد کلمپ	هنر رویا بینی معنوی	۱۳
پال توییچل	اک ایناری	۱۴
دبی جانسون	رویا پنجره ای رو به بهشت	۱۵
پال توییچل	دندان ببر	۱۶
پال توییچل	نی نوای الهی	۱۷
پال توییچل	گفتگوهایی با استاد	۱۸
پال توییچل	سرزمین های دور	۱۹
هارولد کلمپ	خرد معنوی در غلبه بر ترس	۲۰

هارولد کلمپ	آزادی معنوی چیست؟	۲۱
هارولد کلمپ	کلام زنده ۲۰۱	۲۲
هارولد کلمپ	قوانین معنوی *	۲۳
پال توییچل	اکنکار، کلید جهانهای اسرار	۲۴
هارولد کلمپ	از استاد بپرسید ۲۰۱	۲۵
هارولد کلمپ	تمرینات معنوی اک	۲۶
تریل ویلسون	چگونه سفر روح آموختم؟	۲۷
فیل موری میتسو	جوینده	۲۸
فیل موری میتسو	در پیشگاه استادان اک	۲۹
هارولد کلمپ	تعالیم اسرار	۳۰
هارولد کلمپ	خرد دل	۳۱
هارولد کلمپ	حکمت معنوی در شفا و تندرستی	۳۲
پال توییچل	گیاهان، شفا دهندگان اسرار آمیز	۳۳
پال توییچل	طنین پر خروش اک	۳۴
پال توییچل	نامه های طریق نور	۳۵
پال توییچل	بیگانه ای بر لب رود خانه	۳۶
پال توییچل	نامه هایی به گیل ۲۰۱	۳۷
پال توییچل	سه نقاب گابا	۳۸
هارولد کلمپ	روح نوردان سرزمینهای دور	۳۹
هارولد کلمپ	کودک در سرزمین وحش	۴۰
هارولد کلمپ	استاد رویا	۴۱
هارولد کلمپ	شاهین ها باز می گردند	۴۲
هارولد کلمپ	معابد اک	۴۳
هارولد کلمپ	یاد داشتهای خرد	۴۴

هارولد کلمپ	درس های معنوی زندگی	۴۵
هارولد کلمپ	دستور های بیدار باش معنوی ما	۴۶
هارولد کلمپ	خرد معنوی در ارتباطات	۴۷
هارولد کلمپ	قلب زرین	۴۸
هارولد کلمپ	راز عشق	۴۹
هارولد کلمپ	قلب بیدار شده	۵۰
هارولد کلمپ	لمس چهره خداوند	۵۱
هارولد کلمپ	چگونه خداوند را پیدا کنیم ۲۰۱	۵۲
هارولد کلمپ	رویاها زندگی های گذشته سفر روح	۵۳
هارولد کلمپ	ردای آگاهی	۵۴
پال توییچل	شرق خطر	۵۵
پال توییچل	پنجه زمان	۵۶
پال توییچل	طریق دارما	۵۷
پال توییچل	اساسنامه اکنکار	۵۸
لیندا سی	۳۵ کلید زرین	۵۹
پتی سیمپسوت	پالچی	۶۰
جیمز دیویس	کتیبه رشدیه خداوند	۶۱
براید استایگر	نسیمی از بهشت	۶۲
براید استایگر	کودکان نور	۶۳
براید استایگر	ظهور آتلانتیس	۶۴
مایک اوری	زبان سری رویاهای بیداری	۶۵
پال توییچل	گزیده شریعت کی سوگماد (۲)	۶۶
هارولد کلمپ	کانجور	۶۷
هارولد کلمپ	کتاب حکمت اک	۶۸

دوگ مارمن	سوالات خاموش	۶۹
مری کارول مور	نقاط عطف زندگی	۷۰
جیمز پال دیویس	گاه شمار استاد رویا پردازی	۷۱
هارولد کلمپ	هیو زیبا ترین ترانه برای خدا	۷۲
هارولد کلمپ	حکمت معنوی در رویاها	۷۳
هارولد کلمپ	از زمین تا خدا ۱,۲	۷۴
هارولد کلمپ	به دنیای شگفت انگیز اک خوش آمدید	۷۵
انتشارات جاودان	بقای معنوی برای عصر حاضر	۷۶
هارولد کلمپ	استاد درون چگونه عمل می کند	۷۷
هارولد کلمپ	باسخهای یک پیام آور نوین به سوالات مهم شما در مورد زندگی ۱,۲	۷۸
اک هارت تله	تمرین نیروی حال	۷۹
اک هارت تله	سکون سخن می گوید	۸۰
اک هارت تله	نیروی حال	۸۱
پروفسور ذکریا سچین	کتاب گمشده انکی	۸۲
	تمرینات شفا بخش الهی و انرژی	۸۳
	اک ماتا	۸۵
	داستانهای پسر آزاد	۸۶
	تفسیر اسرار الهی و غزلیات حافظ و اشعار مولانا	۸۷
ژوزف مورفی	قدرت فکر	۸۹
دکتر کایت هاراری و پاملا وینتروب	پرواز روح خود آموز خارج کردن روح از بدن در سی روز	۹۰
		۹۱
		۹۲
		۹۳
		۹۴

آزاد و معنوی چیست؟

What Is Spiritual Freedom?

Discover Your Full Power as a Spiritual Being



سخنرانیهای ماهانتا - کتاب ۱۱

HAROLD KLEMP

آزادی معنوی چیست؟

What Is

Spiritual Freedom?

Discover Your Full Power as a Spiritual Being

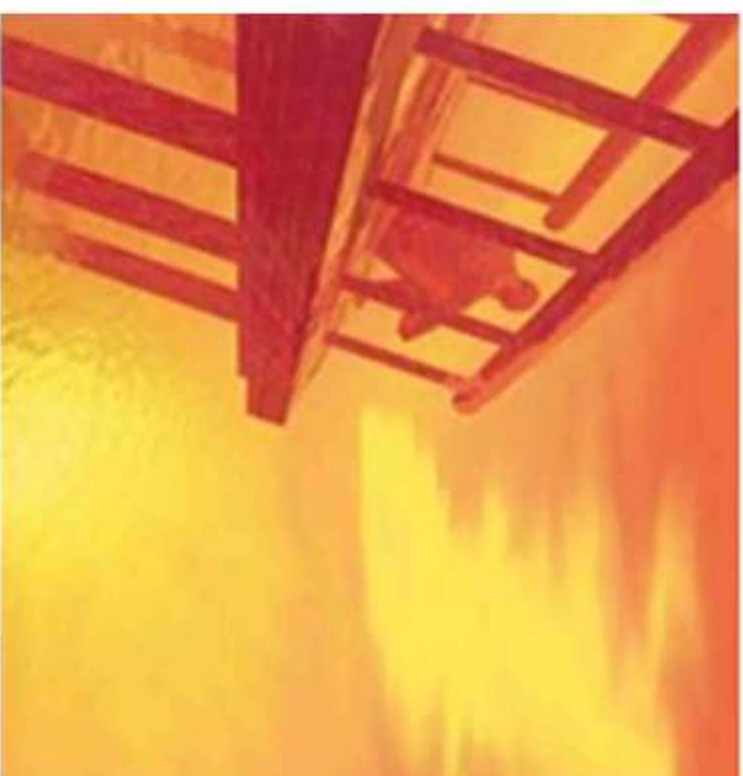


سخنرانیهای ماهاندا - کتاب ۱۱

HAROLD KLEMP

آزادی معنوی چیست؟

هارولد کلمپ



با توجه به ۸۴٪ نظرسنجی در آمریکا افراد می خواهند صرفاً به تجربه رشد معنوی برسند. چه باور کنید یا نه، این سرفروشت شماست برای کشف ماهیت خدایی تان، عظمت معنوی شما

هارولد کلمپ می گوید
در جاهای پنهان از این کتاب سرخ هائی جهت چگونگی رسیدن شما به عظمت خداوند وجود دارد

حال با من در سفرم همراه شوید